

# مۈگ نىصادىقى يىك آنا رېپىست

نوشته: داريو فو

ترجمه: رضوان صدقى نژاد





# مرگ تصادفی یک آنارشیست

---

نویسنده: داریو فو

---

مترجم: رضوان صدقی نژاد

Fo, Dario	فو، داریو
مرگ تصادفی یک آنارشیست / نویسنده داریو فو؛ مترجم رضوان صدقی نژاد. — تهران: گلمهر، ۱۳۸۱.	مرگ تصادفی یک آنارشیست / نویسنده داریو فو؛ مترجم رضوان صدقی نژاد. — تهران: گلمهر، ۱۳۸۱.
ISBN 964-74386-01-x	۱۸۸ ص. مصور.
	فهرستویسی بر اساس اطلاعات فیبا.
عنوان اصلی:	Accidental death of an anarchist.
۱. نمایشنامه ایتالیائی — فرن. ۲۰. الف. صدقی نژاد، رضوان، مترجم. ب. عنوان.	۱. نمایشنامه ایتالیائی — فرن. ۲۰. الف. صدقی نژاد، رضوان، مترجم. ب. عنوان.
۸۵۲/۹۱۴	PQ
۷۶۹-۲۵۶۸۲	۱۳۸۰
	۸۸۷۳۲ ف
	کتابخانه ملی ایران

نفاسی روی حلد: night again اثر: مهوش مساعد

## مرگ تصادفی یک آنارشیست

نویسنده: داریو فو

مترجم: رضوان صدقی نژاد

طرح جلد: نینا وحیدی

حروفچی: طاهره گرجی

صفحه‌آرایی: اکرم میرضایی

جانب اول • شمارگان ۲۰۰۰ حلد • تابستان ۱۳۸۱

لبنی‌گرافی: معارف / دیجیتال: دُرنا • جانب: نظر • صحافی: شهرابی

ش.بک: ۰۱-۸۷۴۳۸-۹۶۴

ناشر: نشر گلمهر • تلفن: ۰۱۱۲۵-۴۶۴

آدرس: شهرک اکباتان - بلوک A1 - ورودی ۳ - پلاک ۷

کلیه حقوق برای ناشر محفوظ است





## داریو فو

داریو فو در ۲۶ مارس ۱۹۲۶ در سان جیانو<sup>۱</sup>، شهر کوچکی در لاجوماگیوره<sup>۲</sup>، ناحیه وارسه<sup>۳</sup> متولد شد. پدرش فلیسه<sup>۴</sup>، مسئول ایستگاه قطار و هنرپیشه‌ای در یک شرکت تئاتری آماتور، و مادرش پینا روتا<sup>۵</sup>، زنی با استعداد و دارای تخیلی قوی بود (در دهه ۱۹۷۰ بیوگرافی شخصی او که بازگر کننده تاریخ موطن اصلی اوست به همت ایناندی<sup>۶</sup> منتشر شد).

او در ۱۹۴۰ به میلان رفت تا در آکادمی هنربررا<sup>۷</sup> تحصیل کند. پس از جنگ، شروع به آموختن معماری در پلی‌تکنیک کرد ولی هنگامی که فقط چند امتحان دیگر مانده بود که مدرک خود را بگیرد، از ادامه تحصیل در آنجا دست کشید.

1- San Giano

2- Logo Maggiore

3- Varese

4- Felice

5- Pina Rotta

6- Einandi

7- Brera

در دهه ۱۹۵۰ میلادی داریو فو به عنوان یک هنرپیشه کمدی، موقفيتهايی به دست آورد و برنامه‌هايی در راديو اجرا کرد. او از سال ۱۹۵۳ تاکنون بيش از سی نمایشنامه نوشته است که در اکثر آنها خودش ايفاي نقش کرداست. مرگ تصادفي یک آثارشیست را در ۱۹۷۰ به روی صحنه برد. زمینه اصلی این اثر انفجار بمب توسط افراطی‌های دست راستی در سال ۱۹۶۹ است که مورد نکرهش مقامات و روزنامه‌های آثارشیستی قرار می‌گیرد و طی بازجویی‌هايی که در میلان انجام می‌شود یک متهم بی‌گناه از طبقه پنجم ساختمان به زیر می‌افتد. نمایشنامه، در ارتباط با این بازجویی‌هاست که کم کم به روی شخصیتی شبیه هاملت متمرکز می‌شود. شخصی که به نوعی جنون دچار است و پرده از تزویرهای مأموران دولتی بر می‌دارد.

در طی دهه ۱۹۷۰ میلادی بيش از نیم میلیون ایتالیایی داریو فو را در نمایشنامه مرگ تصادفي یک آثارشیست، که به مدت دو سال در سراسر ایتالیا به اجرا درآمد، دیدند. اجراهای انفرادی او نیز جمعیت عظیمی را جلب کرد. یکبار شانزده هزار نفر در یک سالن ورزشی در تورین گرد آمدند تا او را ببینند. او در جنوا<sup>۱</sup> و میلان نیز در فضای باز برای بيش از ۲۵۰۰۰ نفر برنامه اجرا کرد. در واقع بسیاری از اجراهای او «خیریه» است که از آنها نفع مادی به دست نمی‌آورد. در هرجا که حرکتی سیاسی شکل بگیرد - اعتصاب، انفجار بمب، یا تظاهراتی به سبب محکمه‌های سیاسی - او حضور می‌یابد. فو می‌گوید: «این طبیعت هر بازیگر است که با مردم ارتباط برقرار کند. در اینجا مسئله حساسیت و نوعی جذب کردن، مثل خاصیت مغناطیسی مطرح است. مسلماً من قدرتم را بر روی تماشاگرانم اعمال می‌کنم ولی امیدوارم این مثل قدرت یک رهبر ارکستر بر روی نوازنده‌گانش باشد، نه قدرت یک فرمانروای خودرأی».

## فهرست مطالب

نمايشنامه مرگ تصادفي يك آنارشیست ..... ۷
اجرای مرگ تصادفي يك آنارشیست در کشورهای مختلف ..... ۱۴۱
پکن (چین) ..... ۱۴۳
کانادا ..... ۱۴۳
آمریکا ..... ۱۴۴
سخنرانی نوبل ..... ۱۴۷
تولد خنیاگر سیار ..... ۱۶۵
بخش جایزه نوبل ..... ۱۶۹
نامه سرگشاده داریو فو به کوفی انان ..... ۱۷۳
ادبیات ایتالیا در دهه ۱۹۷۰ ..... ۱۷۵
فهرست آثار داریو فو ..... ۱۸۵



بازیگران:

متهم، دیوانه، مرد ریشو / گروهبان / بازرس / برتوزو / سروان / رئیس  
افسر نگهبان / خبرنگار

پرده اول

صحنه اول

یک اتاق معمولی در قرارگاه مرکزی پلیس، یک میز، یک قفسه بزرگ، چند صندلی، یک ماشین تحریر، یک تلفن، دو در و یک پنجره باز. از پنجره سروصدای زیادی شنیده می‌شود. متهم آرام جلو میز نشسته است. گروهبان نزدیک پنجره ایستاده است. بیرون نگاه می‌کند و مواطن است که جمعیت او را نیستند. مکث.

متهم                          ظاهرًا تظاهرکنندگان امروز کمی به هیجان او مدن.

گروهبان                          بیش از هیجان. باید بگم واقعًا تحریک شده‌اند.

متهم                          کی او را رو تحریک کرده؟

گروهبان                          اتحادیه‌ها. مردمی که توی خیابون کارگرانی هستن که نسبت به اخراجشون از کارخونه یا به اینکه به او نا تیراندازی شده معارض هستن.

متهم                          ولی چرا همیشه اینجا، جلو قرارگاه مرکزی پلیس تظاهرات

- می‌کنم، درست همین جا زیر پنجره اصلی؟  
گروهبان همیشه همین بساطه، ما این وسط گیر کرده‌ایم. از وقتی اون آنارشیستی که بازجوئیش کردیم خودش رو از پنجره انداخت پایین، یه هفتہ بیشتر نمی‌گذره.
- اوون پنجره؟ ولی اوون پنجره که ارتفاعی نداره.  
متهم یه پنجره دیگه، طبقه چهارم. (از پنجره دور می‌شود).
- (درحالی که پرونده‌ای در دست دارد؛ باعجله وارد می‌شود).  
بازرس معذرت می‌خوام. امروز صبح یه کمی دیر کردم. گروهبان، اوون پنجره لعنتی چرا بازه؟
- معذرت می‌خوام. (پنجره را می‌بندد. سروصداق قطع می‌شود).  
گروهبان هوای اتاق یه کمی بد و دم کرده‌اس.
- کسی با تو حرف نزد. تو فقط بشین و خفه شو!  
بازرس (مشغول مطالعه است). حالا بریم سر مسئله تو. این طور که از پرونده‌ات معلومه، اولین بار نیست که به جرم تغییر قیافه دادن دستگیر می‌شی. اینجا نوشته که دوبار خودتو جراح جا زده‌ای... درسته یا غلط؟
- شما خودتون می‌دونین که مرز بین حقیقت و محاجز چقدر شکننده و ناپایدار است، جناب بازرس.  
بازرس (عصبانی) خواهش می‌کنم! یک بار هم در قالب یه پزشک متخصص اطفال ظاهر شده‌ای.
- (به گروهبان) تقصیر من چیه که بجهه‌ها رو دوست دارم؟  
بازرس و... سه بار به عنوان کشیش، یه بار مهندس کشتیرانی...

همیشه هم دستگیر شده‌ای... دو و یک می‌شه... می‌شه  
سه. سه و...

متهم می‌خواین ماشین حسابمو بهتون قرض بدhem؟

(بازرس، یک چرته‌که زاپنی برمی‌دارد و به سرعت ارقام را جمع می‌زند.)

بازرس نه... متشرکرم، می‌شه یازده بار و با این دفعه جمعاً می‌شه

دوازده بار. در دفاع از خودت چی می‌تونی بگی؟

متهم درسته. دوازده بار دستگیر شده‌ام ولی لطفاً توجه داشته

باشین که هیچ وقت محکوم نشدم. پرونده‌ام پاکه.

بازرس بہت تضمین می‌دم که این دفعه دیگه خرابش کنیم.

کیفرخواست نشون می‌ده که تو خودت رو به جای

روانپزشکی که پروفسور دانشگاه پادووا<sup>۱</sup> بوده جا زده‌ای.

نمی‌دونی که ادعای داشتن عنوان جعلی می‌تونه تو رو

روونه زندون کنه؟

متهم یه آدم عاقل رو... آره، ولی من رو نه. گواهی پزشک دارم که

دیوونه‌ام. اینجا رو ببینین، پرونده‌کامل پزشکی ام همراهمه.

شونزده بار بستری شده‌ام و همیشه هم به یه دلیل واحد:

هیسترومایی<sup>۲</sup> که از کلمه لاتین هیسترونز<sup>۳</sup> میاد و به معنای

بازیگره. می‌دونین، من نمی‌تونم از نقش بازی کردن دست

بردارم و همون طورکه می‌دونین یه مجموعه تقریباً کامل و

غنى از نقشهای مختلف به وجود آورده‌ام؛ البته در تئاتر این

امر کاملاً عادی جلوه می‌کنه، ولی من متأسفانه در زندگی

واقعی نقش بازی می‌کنم و بازیگرای همکارم رو از بین مردم واقعی انتخاب می‌کنم - که نمی‌دونن دارن نقش بازی می‌کنن، که به‌هرحال خودش خیلی خوبیه، چون من پولی ندارم که به او ناپردازم. از مؤسسهٔ ملی تئاتر درخواست مجوز کردم ولی متأسفانه ریگان تمام بودجهٔ مربوط به رقص و تئاتر رو قطع کرده. بازیگری که خودش از تئاتر متصرفه! و حشتناکه.

بازرس پس بازیگرات از تو حمایت می‌کنن. تو او نا رو تحت فشار قرار می‌دی.

متهم اصلاً لازم نیست چنین کاری بکنم. هر وقت به او نا احتیاج داشته باشم خودشون حاضر می‌شن.

بازرس اینجا نوشته شده که تو برا ویزیت یه بیمار، صدهزار لیر از او پول گرفته‌ای.

گروهبان عجب آدم حقه بازیه!  
متهم این حق ویزیت یه روانپژشک معتبر و معروفه... کسی که شونزده سال درس خونده.

بازرس بعله، ولی مگه تو اصلاً درس خوندی؟  
متهم بله. من دوازده سال در شونزده مؤسسهٔ مختلف روانی درس خونده‌ام. هزاران دیوونه مثل خودم رو هر روز معاينه کرده‌ام. شبها هم همین‌طور. چون من برخلاف روانپژشکهای معمولی، در کنار او نا خوابیده‌ام - بعضی وقتا هم با یکی دو نفر دیگه، تمام شب رو وایستاده‌ام چون اونجاهای هیچ وقت به‌اندازهٔ کافی تخت پیدا نمی‌شه.

بگذریم، پرونده‌ها رو نگاه کنیں، خودتون می بینین  
تشخیص من در مورد اون بیماری که مبتلا به جنون جوانی  
بود - همون کسی که در مورد اون برام کیفر خواست صادر  
کردین - کاملاً درست بوده.

بازرس متهم  
ولی بازرس، من باید به خاطر خودش، اونقدر پول ازش  
می گرفتم!

بازرس متهمن است که این کار هم بخشنی از درمان بوده؟ آهان، به خاطر خودش. این کار هم بخشنی از درمان بوده؟ البته. اگر اون بیست هزار لیر رو ازش نمی‌گرفتم، او نا بدون شک فکر می‌کردن: «طرف حتماً یه دکتر درجه دوئه و شاید هم اصلاً پزشک درست و حسابی نباشه... احتمالاً ناشیه و تازه از دانشکده پزشکی فارغ‌التحصیل شده.». عوضش این جوری، به محض اینکه صورت حساب رو دریافت کردن، از تعجب خشکشون زد. فکر کردن... این دیگه کیه؟ پدر جاودان؟ خلاصه خیلی خوشحال شدن. حتی دست منو بوسیدن و گفتن: «دکتر، واقعاً سپاسگزاریم» و از شدت هیجان اشک از چشمشوں سرازیر شد.

با زرس متهم  
با زرس  
واقعاً که در داستان پردازی استادی.  
ولی این حرف دروغ نیست، جناب بازرس. حتی فروید هم  
گفته که ویزیت زیاد مؤثرترین درمانه. هم برای پزشک و  
هم برای بیمار!  
قبول دارم! بهر حال اگه نگاهی به سرنسخهات بندازیم،

اگه اشتباہ نکنم، نوشه: پروفسور آتونیو. آتونیو، روانپزشک، استاد سابق دانشگاه پادوا.

ادامه بده، حالا چی داری بگی؟

پیش از هر چیز باید بگم که من واقعاً یه پروفسور متهم نقاشی، در سبکهای آزاد و تذهیب از مدرسه شبانه ناجی مقدس.

خب، آفرین، ولی این چه ربطی به موضوع داره؟ اینجا بازرس نوشه... روانپزشک.

بله، نوشه، ولی بعد از یه فاصله! شمانشانه‌گذاری و تجزیه و ترکیب بلد نیستین؟ بادقت نگاه کنین: پروفسور آتونیو. آیونیو، فاصله. کلمه بعدی، یعنی روانشناس، با حرف بزرگ نوشته شده. حالا خودتون تصدیق می‌کنین که اگه بگم: «من یک روانپزشک هستم» تظاهر به دروغ نیست. درست مثل اینه که بگم: «من یه روانشناس، گیاه‌شناس یا گیاه‌خوارم و یا مبتلا به ورم مفاصل هستم.» شما دستور زبان ایتالیایی رو بلدین؟ واقعاً بلدین؟ خب پس باید بدونین که اگه کسی خودمشو باستانشناام معرفی کنه، مثل اینه که نوشه باشه: «من اهل میلان هستم» معنی حرفش این نیست که در اون رشته مدرک داره!

بازرس بسیار خب ولی در مورد پروفسور سابق دانشگاه چی می‌گی؟

می‌دونین، خیلی معدرت می‌خوام ولی این دفعه این شما می‌گی که ادعایی دروغی دارین: شما گفتین که زبان و تجزیه

و ترکیب و نشانه‌گذاری ایتالیایی رو بلدين و حالا معلوم  
می‌شه که حتی نمی‌تونین درست بخونین.  
منظورت چیه؟ نمی‌فهم... بازرس

ویرگول بعد از کلمه ساقی رو ندیدین؟ متهم

آه، بله، یه ویرگول هست، حق با شناس. متوجه نشده  
بودم. بازرس

آهان، متوجه نشده بودم و فقط به این دلیل که متوجه نشده  
بودین، یه آدم بی‌گناه رو میندارین زندون؟ متهم

شما واقعاً دیوونه‌این. (بدون اینکه متوجه باشد، متهم را  
محترمانه‌تر مخاطب قرار می‌دهد.) ویرگول در اونجا چه  
مفهومی داره؟ بازرس

برای کسی که زبان و صرف و نحو ایتالیایی رو بلد نیست،  
هیچ مفهومی نداره! فقط منو به این فکر میندازه که ببینم  
شما مدرک خودتون رو از کجا گرفته‌این و چه کسی اونو به  
شما داده... بیاین غائله رو ختم کنیم! بادتون باشه که  
ویرگول کلید همه چیزه! بعد از ویرگول، آدم باید نفس  
بکشه... یه مکث کوتاه بکنه... چون بعد از ویرگول همیشه  
باید مکث کرد. بنابراین باید این طوری خونده بشه: پروفسور  
سابق معنیش هم اینه که «شخص مزبور مورد نظر است،  
یعنی کسی که قبلًاً به اون اشاره شد، نه پروفسور» در واقع  
معناش این نیست که من مدتی پروفسور بوده‌ام، پس حتی  
می‌شه اونو با خنده تمسخرآمیزی خوند: هاها. بنابراین  
خوندن درست اون عبارت این طوریه: پروفسور سابق، هاها،

مکث، از دانشگاه پادووا. درست مثل اینه که بخوینی:  
 «دندانپزشک بازنشسته، از شهر برگامو<sup>۱</sup>». چون وقتی  
 می‌گم من از دانشگاه پادووا میام، یعنی اونجا آخرین مکانیه  
 که دیده‌ام: من همین اواخر برای یه سری معاینات  
 روانپزشکی اونجا بودم. اگه او ز عبارت هر جور دیگه  
 خونده بشه، به کلی غلطه؛ فقط یه ابله چنین اشتباھی  
 می‌کنه.

پس تو فکر می‌کنی من یه ابله‌ام  
 بازرس  
 نه. فقط اصول دستور زبان ایتالیایی رو بلد نیستین، ولی  
 متهم  
 شانس آوردین که برای کمک گرفتن به آدم مناسبی رجوع  
 کردین. من حتی تخفیف هم میدم. اول از زیردستا شروع  
 می‌کنم.

منظرت منم؟  
 گروهبان  
 بازرس  
 بسه دیگه، نمی‌خواهد منو گول بزنی! دیگه دارم فکر می‌کنم  
 که تو جنون نقش بازی کردن داری، ولی دیگه داری نقش  
 یه کله‌پوک رو بازی می‌کنی. در واقع شرط می‌بندم که از من  
 هم عاقلترا.

نمی‌دونستم. مسلماً شغل شما طوریه که تغییرات روانی  
 متهم  
 زیادی در آدم ایجاد می‌کنه... بذارین چشماتونو معاینه کنم.  
 (با انگشت شستش پلک پایین بازرس را به طرف پایین  
 می‌کشد.)

- بازرس بیین چی می‌گم، فقط سرجات بشین و خفه شو تا بتونیم  
این گزارش رو بررسی کنیم.
- متهم آهان، باشه، من گزارش رو تایپ می‌کنم. گواهینامه  
ماشین نویسی دارم و دقیقه‌ای چهل پنج کلمه تایپ می‌کنم.  
کارین هاتون رو کجا می‌ذارین؟
- بازرس آروم سرجات بشین و گرنه بهت دستبند می‌زنم.
- متهم نمی‌تونین این کار رو بکنین! یا رویوش مخصوص یا  
هیچ‌چی. من دیوونه‌ام و اگه به من دستبند بزنین، ماده ۱۲۲  
قانون جزا می‌گه: «هر شخصی که ملبس به او نیفورم افسری  
باشد و برای توقيف فردی که دچار مشکلات روانی  
می‌باشد، از ابزار غیر کلینیکی یا غیر روانپزشکی استفاده  
کند چون این کار او موجب تشدید ناراحتی شخص یاد  
شده گردد، مرتكب جرم قابل تعقیب است و مجازات او  
پنج میال زندان و از دست دادن درجه نظامی و حقوق  
متعلقه خواهد بود.»
- بازرس آهان، می‌بینم که با مسائل حقوقی هم آشنا هستی!  
مسائل حقوقی؟ من همه چیز رو می‌دونم! بیست سال  
حقوق خوانده‌ام!
- بازرس مگه چند سالته؟ سیصد میال؟ کجا حقوق خوانده‌ای؟
- متهم در بیمارستانهای روانی! نمی‌تونین فکرش رو هم بکنین که  
آدم اونجا چه خوب می‌تونه مسائل حقوقی رو یاد بگیره!  
اونجا یه منشی دادگاه بود که به بیماری پارانوئید مبتلا شده  
بود. اون به من درس حقوق داد. چه نابغه‌ای بود! من همه

چیز رو در مورد قوانین رومی، قوانین جدید، قوانین کلیسایی... قوانین دادگستری... قوانین عصر فدریک، لمبارد، قوانین یونان، همه و همه رو می‌دونم اگه باور نمی‌کنیں امتحانم کنین.

با زرس  
انگار من وقت این کارا رو دارم! ولی توی پروندهات، توی  
تاریخچه زندگیت هیچ جا قید نشده که تو قاضی بودهای...  
یا حتی وکیل!

آه، نه، هیچ وقت وکیل نبودم، علاقه‌ای به دفاع کردن از مردم ندارم. اون یه شغل منفعله. دوست دارم قضایت کنم... محکوم کنم... تحت تعقیب قرار بدم... بازداشت کنم. من کاملاً به تیپ آدمهایی مثل شماها می‌خورم، بازرس عزیز، اصلاً چرا ما نباید هم‌دیگر رو با اسم کوچیک صدا بزنیم؟

بازرس مواطن حرف زدن باش، دیوونه. بهتره دست از مسخرگی برداری.

متهم بازرس  
حالا بگو بینم، تا به حال خودت رو به جای یه قاضی قالب  
هر چی شما بگین.  
کردهای یا نه؟

آه یه قاضی! انگشت گذاشتی رو نقطه ضعف من بازرس.  
متهم  
واقعاً که شغل شریفیه: قضاوت کودن! محکوم کردن! تحت  
تعقیب قرار دادن! شما یه بازرس پلیس هستین، باید بدلونین  
که چه احساسی به آدم دست می‌ده! قضاوت به نظر من  
بهترین شغله. اول اینکه آدم مجبور نیست بازنشسته بشه.

در واقع، دقیقاً همون وقتی که یه آدم معمولی، یه کارگر، به سن پنجاه و پنج یا شصت سالگی می‌رسه و کم‌کم حرکاتش کند می‌شه و عکس العمل‌هاش سرعت لازم رو از دست می‌ده و به همین دلیل باید بره توی سطل آشغال، درست همون موقع، قاضی تازه به بالاترین درجه شغلی خودش می‌رسه. کارگری که توی خط تولید یا روی دستگاه برش کار می‌کنه، بعد از پنجاه سالگی دیگه فاتحه‌اش خونده‌اس؛ کندی حرکاتش باعث بروز حوادث ناشی از کار می‌شه و باید از شرش خلاص شد! یه معدنچی توی پنجاه و پنج سالگی تنگی نفس داره؛ باید سرعت و پیش از اینکه مستمری بازنیستگی شامل حالت بشه، اخراجش کرد، به زندون انداختش، یا او نوکشت. همین مسئله در مورد تحويلدارهای بانک هم صدق می‌کنه. در سن خاصی اونا حسابهای بانک رو فرقاطی می‌کنن، اسامی شرکتها و مشتریها، نرخ بهره و نام مقامات بانک رو فراموش می‌کنن. اون وقت است که به اونا می‌گن، برو خونه‌ات... اخراج... دیگه پیر و خرفت شده‌ای! ولی برای قضات کاملاً بر عکسه: هرچه پیرتر و خرفت‌تر بشن، به مقامات و درجات بالاتر ارتقا پیدا می‌کنن؛ مهم می‌شن؛ قدرت مطلقه می‌شن! یه دسته پیر مرد کوچولو را می‌بینی که انگار از مقوا ساخته شده‌ان و نمی‌تونن درست دست و پاشون رو تکون بدن؛ کمربندهای ساتن می‌بندن و شنل‌های براق می‌پوشن؛ کلاههای مشکی براق با نوارها و یراقهای طلایی

سرشون می‌ذارن که او نارو تا حدودی شبیه بازیگرای اپرای ونیزی می‌کنه و با اون صورتهاشون که به قارچهای کوچیک و خشک شده کوهپایه‌ها می‌مونه، تلو تلو خورون راه می‌افتن. با یه عینک که باز تغیر طلا به گردنشون آویزونه، چون اگه اونو آویزون نکن، گمش می‌کن و نمی‌دونن کجا گذاشتند. خب، این آدم‌قدر این رو دارن که زندگی هر آدمی رو، هر وقت که بخوان، نجات بدن یا نابود کنن. اونا درست مثل این که کسی بگه: «آهای، فردا ممکنه بارون بیاد!» جمله‌هایی رو ادا می‌کن که به زندگی مردم بستگی داره. مثلاً می‌گن: «پنجاه سال برای تو... سی مال برای تو... تو هم که اونجا نشسته‌ای، بیست سال!» «ولی عالی‌جناب من دادستان هستم.» «ا...؟ پس در این صورت ده سال». «پنج سال چون از قیافه‌ات خوشم می‌اد.» آقایان وقتی گفتم سه، اقدام کنین. یک، دو.» آه، بله، بله، البته، قضاؤت شغلیه... یعنی نقشه‌یه که حاضرم هرچی دارم بدم و لااقل یه بار تو زندگیم اون نقش رو بازی کنم! دادگاه عالی، قاضی اعظم دادگاه - «عالی‌جنابان، لطفاً بنشینید؛ مراکت، دادگاه رسمی است... وای، نگاه کنین من یه استخوان پیدا کردم، مال شماست؟ نه، غیرممکنه؛ من هیچ‌کدام از استخوانهای رو جا نداشتم!»

با رس گوش کن. این فضولیها رو بس می‌کنی یا نه؟ منو حسابی گیج کردی. یا... بشین اونجا و خفه شو! (او را به طرف صندلی هل می‌دهد.)

(باحالتی هیستریک عکس العمل نشان می دهد). هی، دستان تو  
متهم  
بکش و گرنه گازت می گیرم ها!  
بازرس  
کی رو گاز می گیری؟  
متهم  
تو رو. هم گردنتو گاز می گیرم و هم ماتحتتو گاز می گیرم! و  
اگه به زور متولّ بشه، ماده ۱۲۲ ب می گه: «خشم و  
خشنوتی که منتج به آزار و اذیت فرد بسی دفاع و ناتوانی  
 بشود که قادر نیست مسئولیت اعمال خود را عهده دار  
باشد، موجب شش تا نه سال حبس و از دست دادن  
مستمری بازنشستگی می شود!»  
گروهبان  
درجه چه طور؟  
متهم  
آه، می تونین درجه تون رو حفظ کنین.  
بازرس  
گروهبان، گفتم...!  
گروهبان  
ولی اگه گازم گرفت چی؟  
متهم  
البته که گاز می گیرم. تازه، مرض هاری هم دارم. و اگر  
داره. از یه سگ هاری گرفتم: اون سگ توله هار  
حر و مزاده ماتحتم رو گاز گرفت ولی اون مرد و من خوب  
شدم. خوب شدم ولی هنوز ناقل هاری ام. عو عو...! عو عو  
عو عو عو عو!  
بازرس  
یا مسیح مقدس!  
متهم  
مسیح؟ نه، من هفتة پیش مسیح بودم.  
بازرس  
خواهش می کنم آقا... بهتر نیست که نوشتن این گزارش رو  
هر چه زودتر تموم کنیم؟ و اگه تو هم پسر خوبی باشی...  
بهت قول می دم که آزادت کنم!

نه، منو بیرون نندازین آقای بازرس. من اینجا کنار شمما  
متهم خیلی خوشحالم. توی مرکز پلیس احساس امنیت می‌کنم.  
اونجا توی خیابان خطرهای زیادی هست. منظورم مردم.  
اونا رانندگی می‌کنم، بوق می‌زنن، ترمز می‌کنم و مرتب با  
هم تصادف می‌کنم! اون... اتوبوسها و قطارهای  
زیرزمینی... که درهای بزرگشون یه دفعه بسته می‌شه... قیژ،  
ترق، تروق! منو اینجا پهلوی خودتون نگهدارین. من بهتون  
کمک می‌کنم تا متمها رو به حرف بیارین... یا کلکشونو  
بکنین. من بلدم برای اونا شیاف نیتروگلیسیرین بذارم.

بازرس بیین، دیگه داری حوصله‌ام رو سر می‌بری.  
جناب بازرس، یا منو همین‌جا نگهدارین، یا که خودم رو از  
متهم پنجره میندازم پایین. طبقه چندم هستیم؟ چهارم؟ حب...  
پنجه می‌خوبیه. من می‌پرم! می‌پرم و وقتی اون پایین  
افتادم و داشتم می‌مردم... وقتی توی پیاده‌رو بدن متلاشی  
شده‌ام بیفته... آخرین کلمات یه محتضر رو، بریده بریده،  
به زبون می‌ارم... به بالا نگاه می‌کنم و می‌گم: «اون بود، اون  
بازرس! منو انداخت پایین. بازرس برتوزو<sup>۱</sup> بود! مدت زیادی  
طول می‌کشه تا بمیرم. من مثل اون آنارشیست لاغر و  
مردنش نیستم که تا از طبقه چهارم می‌افتم پایین بلا فاصله  
بیهوش بشم و نتونم چیزی به روزنامه‌نگارا بگم، نه. من  
می‌گم. خبرنگارا میان و من همه چیز رو به اونا می‌گم.

- می خوام بپرم!  
محض رضای خدا بس کن! (به گروهبان) پنجره رو قفل کن.  
متهم بازرس  
پس خودمو از پله‌ها میندازم پایین! (به طرف در هجوم  
می‌برد.)  
بازرس  
لعنی! بس کن دیگه. بشین! (او را روی صندلی می‌اندازد، به  
گروهبان) در رو قفل کن... کلیدش رو هم در بیار...  
متهم  
حالا اونو از پنجره بنداز پایین (گروهبان که گیج شده است، به  
پنجره نزدیک می‌شود). آهان، بندازش، نه منظورم ایسه که  
بذارش توی گاوصندوق... در گاوصندوق رو قفل کن...  
کلیدش رو در بیار... (گروهبان بدرون اراده اطاعت می‌کند.)  
حالا بذار توی دهنت و قورتش بده!  
بازرس  
نه، نه، نه. به کسی اجازه نمی‌دم منو دست بندازه! (رو به  
گروهبان) اون کلید رو بده به من! (در را باز می‌کند). زود  
باش، برو بیرون... و خودتو از پله‌ها بنداز پایین و هر کاری  
دلت می‌خواهد بکن. بیرون! پیش از اینکه اونا منو برکنار  
کن، از اینجا گمشو بیرون!  
متهم  
یه فکری کردم. می‌تونیم با همدیگه هم اتفاق شیم.  
بازرس  
بیرون!  
نه، بازرس... نمی‌تونین این کار رو بکنین. مثل یه قانون‌شکن  
رفتار نکنین. هُل ندین، خواهش می‌کنم! چرا می‌خواین منو  
پیاده کنین؟ من هنوز به ایستگاهی که می‌خواستم نرسیده‌ام!  
بازرس  
بیرون! (موفق می‌شود او را به بیرون هل بدهد. چند لحظه‌ای

بانگرانی از پشت در گوش می‌کند). آه بالاخره!  
 بازرس، باید یادتون بندازم که تو دفتر آقای بلاطی جلسه‌اس  
 گروهبان و تازه پنج دقیقه هم دیر کرده‌ایم.  
 بازرس چرا؟ مگه ساعت چنده؟ (به ساعتش نگاه می‌کند). آه،  
 همه‌اش تقصیر اون بود... اون دیوونه لعنتی منو حسابی  
 کلافه کرد. بیا بریم. راه بیفت. (آنها از طرف چپ خارج  
 می‌شوند. از طرف راست، دیوانه/متهم، سرش را زهمان دری که  
 خارج شده است بیرون می‌آورد.)

دیوانه اجازه هست، بازرس؟... مزاحم نیستم؟ عصبانی نشین،  
 او مدم کاغذها مو بردارم... چرا جواب نمی‌دین؟ دست  
 بردارین، یه لجیازی ساده رو نتونستین تحمل کنین؟ بیاین  
 آشتنی کنیم. آه، اینجا که کسی نیست! باشه، خودم اونا رو  
 بر می‌دارم. گزارش پزشکی خودم رو... سرنخه... هی،  
 این احضاریه جزایی منه! چه خوب بهتره پاره‌اش کنم. «از  
 دل ببرود هر آنچه از دیده برفت.» کار تمومه. هر چیزی،  
 نمی‌دونم این احضاریه مال کیه؟ (می‌خواند) «سرقت  
 مسلحانه، از یک داروخانه، حالا معلوم شد! بسیار خب،  
 ولش کن، تو عفو شدی». (احضاریه را پاره می‌کند). حالا  
 چه کار کرده‌ای؟ (می‌خواند) «ضبط غیر قانونی...  
 خسارت...» مزخرفه، مزخرف. راه بیفت، پسر، تو آزادی  
 (پاره می‌کند). همه آزادن! (می‌ایستد تا یک سند دیگر را  
 بررسی کند). نه، تو، نه. حرومزاده! تو همونجا بیی که هستی  
 می‌مونی... باید بری به قسمت جنایی. (بادقت سند روی میز

را صاف می‌کند، بعد یک کشی پر از پرونده را باز می‌کند). همه اینا از اعتبار ساقط می‌شن! قانون جدیدی صادر شده. وای! همه اینا احصاریه‌های جزاوی هستن؟ همه رو می‌سوزنم! یه آتیش بازی بزرگ و خوشگل! (یه فندک بر می‌دارد، دسته بزرگی از مدارک را آتش می‌زند و بعد روی جلد آنها را می‌خواند): «تحقیقات قضایی در دست اقدام» (سپس روی یک جلد دیگر را می‌خواند): «دستور بستن پرونده تحقیقات قضایی» (در همین لحظه، تلفن زنگ می‌زند. گوشی را بر می‌دارد و به آرامی جواب می‌دهد). الو؟ دفتر بازارس برتوزو، شما کی هستین؟ نه، متأسفم ولی اگه اسمتون رو نکین، نمی‌تونم گوشی را بدم به ایشون... دقیقاً بفرمایین کدوم مأمور تحقیق هستین؟ مسخره بازی کدومه، اختیار دارین... چه سعادتی! مأمور تحقیق مسئله سقوط از پنجره؟ هیچ‌چی، هیچ‌چی. از کجا تماس می‌گیرین؟ البته، عجب خنگ‌بازی در آوردم، از طبقه چهارم - دیگه کجا؟ بگین بیسم، راجع به چه مطلبی می‌خواین با برتوزو صحبت کنین؟ نه، ایشون الان نمی‌تونه بیاد پای تلفن، پیغاستونو بدین به من. قاضی دادگاه عالی؟ از واشنگتن ایشونو می‌فرستن؟ آه، معذرت می‌خوام، منظورم رُم بود. گاهی از این اشتباهات می‌کنم. آهان، قراره ایشون مأمور رسیدگی بشه. البته، پس ظاهراً درباره انگیزه‌های اون قاضی در مورد تصمیمگیری نسبت به مختومه اعلام کردن پرونده و کفایت تحقیقات، با وزارت دادگستری اختلافاتی بروز کرده؟

عجب... شما اطمینان دارین؟ آه، این فقط یه شایعه‌اس؛ بله،  
 نوشتیم. اول اونا خوشحال می‌شن، بعد دوباره راجع به  
 مسئله فکر می‌کنن. فهمیدم. به علت فشار افکار عمومی -  
 آهان، ادامه بدین، افکار عمومی، فشار، وحشتناکه، دقیقاً.  
 برتوزو همین الان اوهد. داره می‌خنده. (می‌خندد، گوشی را  
 از جلوی دهانش دور می‌کند). هاها...! و یه کارهای زشتی  
 می‌کنه... هاها! (تظاهر می‌کند که دارد صدا می‌زند). برتوزو،  
 دوست ما از طبقه چهارم می‌گه می‌تونی به کارت ادامه  
 بدی و به ریش دنیا بخندی چون قضیه به تو ربطی پیدا  
 نمی‌کنه... ولی برای اون و رئیسش واقعاً دردرس بزرگیه...  
 هاها! می‌گه وقتی خودتو می‌شوری مواطن باش! هاها! نه،  
 این دفعه من خنديدم. نه، چون واقعاً از اينکه می‌بینم  
 سرکمیسر توی این ماجرا گیر افتاده از خوشحالی توی  
 پوستم نمی‌گنجم. آره، واقعیت همینه، حتی می‌تونی به  
 خودش هم بگی که من این حرفوزدم. بازجو آنجیاری<sup>۱</sup> منم  
 که از شدت خوشحالی دارم دیوونه می‌شم... برتوزو هم با  
 من موافقه، گوش کن بین چه جوری داره می‌خنده. (گوشی  
 تلفن را از خودش دور می‌کند). هاها! شنیدی که! اگه ما تا  
 خرخره توی کثافت فرو برم، اصلاً کسی عین خیالش  
 هست؟ آره می‌تونی این رو هم بهش بگی که آنجیاری و  
 برتوزو کیشون هم نمی‌گزه! (یک شیشکی حسابی

می‌بندد.) پرررتت. آره، اوون بود که شیشکی بست. ولی  
بی‌خیال، نمی‌خواهد اینقدر از کوره در بری. خوبه، بهتر؟ رو  
در رو درباره‌اش صحبت کنیم. حالا از برتوزو چی  
می‌خواستی؟ کدوم استناد؟ بگو، دارم می‌نویسم: کپی  
دستور مختومه اعلام کردن پرونده و کفايت تحقیقات  
مربوط به مرگ آنارشیست... باشه. پس باید اوナ را به شما  
بده، همراه با رونوشتاهای قضایی، باشه، بله، همهً اوNa توی  
پرونده موجوده. من مطمئنم! تو و اوN سرپرست سابق  
اردوگاههای نازی بهتره هر دوتون اوN داشته باشین. اگه  
اوN قاضی که توی راهه و بزودی به اینجا می‌رسه، حتی  
یک کمی از حرومزادگیهایی رو که درباره‌اش می‌گن داشته  
باشه... معلومه که می‌شناسیم! اسمش آتنیو. آ. آتنیوئه.  
تا بهحال چنین اسمی نشنیدی؟ اشکالی نداره، بزودی  
می‌شنوی! اوN توی یکی از اردوگاههای نازی بوده. اگه  
فرصتی پیش اومد، از رئیست بپرس... باشه، ما همهً استناد  
رو همین الان برآتون می‌فرستیم. خدا حافظ. یه دقه صبر  
کن! هاها! برتوزو اینجا یه حرف خیلی بامزه زد. قول بدنه از  
خنده دیوونه نشی تا برات بگم. از خنده نمی‌ترکی؟ می‌گه  
به محض اینکه پای اوN قاضی به اینجا برسه، تو رو  
می‌فرسته به جنوب؛ شاید به کوچکترین روستای مردابی  
در انتهای کالابریا<sup>۱</sup>، جایی که دفتر مرکزی پلیسیش یه

آلونک تو زیرزمینه، هاها! فهمیدی؟ هاها هاها! خوشت او مد؟ خوشت نیومد؟ باشه، شاید دفه دیگه شانس بیشتری بیاری. (چند لحظه به صدای تلفن گوش می‌دهد.) باشه، پیام دریافت و ثبت شد. (شیشکی می‌بندد.) پروررت. از هر دو طرف. تمام!

(گوشی تلفن را می‌گذارد و بلا فاصله شروع به جستجوی اسناد می‌کند.) بهتره کار رو شروع کنیم، جناب قاضی؛ وقت تنگه. خدایا چقدر هیجان‌زده شده‌ام! مثل اینه که می‌خوام امتحان بدم. بدتر از امتحان، مثل اینه که می‌خوام توی آزمون دکترای دانشگاه آکسفورد شرکت کنم! اگه بتونم به اونا بقبولونم که من بازرس قضایی واقعی هستم... اگه بتونم سرشونو شیره بمالم، کارم درسته! حالا بذار بینم، اول باید بینم چه طور باید راه برم. (سعی می‌کند کمی بلنگد.) نه، این بیشتر شبیه راه رفتن رئیس دادگاهه باشد قدمهای محکم بردارم ولی در ضمن مثل کسی که آرتروز داره راه برم! این طوری، این بیشتر مثل راه رفتن او نه. گردنم هم بهتره یه کمی کج باشه. مثل یه اسب پیر سیرک... (امتحان می‌کند و لی آن را هم نمی‌پسندد.) نه، بهتر از اینم می‌شه: لرزش، با یک حرکت انقباضی بعد از برداشتن هر قدم. (امتحان می‌کند.) نه، خیلی بده! و زانوان لرزان؟ (امتحان می‌کند.) یا شاید هم پاهای سفت و خشک که یکسی از اونا می‌پره. (امتحان می‌کند: قدمهای تند و کوتاه بر می‌دارد و یکبار پنجه و دفعه دیگر پاشنه پا را روی زمین می‌گذارد.) خوب شد.

عینک جی؟ نه، عینک نمی‌خواهد... چشم راست یه کمی  
بسته باشه... آهان، این طوری، چشمها خیره و نافذ، زیاد  
حرف نمی‌زنه... گاهی تک سرفه می‌کنه: اوهو. نه، سرفه نه،  
شاید بهتره تیک داشته باشه، هان؟ خیلی خب، اگه لازم  
شد، همون موقع چندتا تیک هم اضافه می‌کنم. رفتاری  
شیرین و صدایی تو دماغی؟ خوش‌بینه ولی سریع و  
ناگهانی از کوره در می‌ره: «نه! رئیس عزیز! بس کنید. شما  
دیگه رئیس نگهبانی یه زندان فاشیستی نیستین؛ باید هر  
چند وقت یک بار این مطلب رو به یاد خودتون بیارین!» نه،  
نه، بهتره رفتاری کاملاً عکس این رو داشته باشه: سرد،  
سنزوی، بالحنی آمرانه و صدایی یکنواخت و غمگین، با  
چشمانی نزدیک‌بین... که از عینک استفاده می‌کنه، ولی  
 فقط یه لنز داره، این طوری. (بسرعت تمرين می‌کند و در  
همان حال، لابه‌لای کاغذها را جستجو می‌کند.) خب،  
چه طوره؟ خدای من، کاغذهایی که دنبالشون می‌گشتم،  
همین‌جا، درست جلو چشممه! هی، آروم باش... نباید  
این طوری خونسردی خودمو از دست بدم؛ فوراً برگرد به  
همون شخصیت. لطفاً توجه کنید! (بالحنی قاطعه) همه  
حاضرین؟ بذار بینم، دستور مختومه اعلام کردن پرونده  
تحقیقات قضایی، صادره از دیوان محاکمات میلان...  
آهان، تحقیقات مربوط به اون گروه آنارشیستی رُم هم  
اینجاست. خوبه! (اسناد و مدارک را داخل کیف دستی خود  
می‌چپاند. از جالب‌ای یک بارانی تیره و یک کلاه سیاه بر می‌دارد

و می پوشد. در این هنگام، بازرس وارد می شود. او دیوانه را در لباسهای خودش نمی شناسد، چون در آن لحظات گیج و منگ است).

بازرس صبح بخیر. چه خدمتی از من ساخته اس؟ دنبال چیزی می گشتهين؟

دیوانه نه، بازرس. برگشته بودم کاغذها مو بردارم.  
بازرس آه، نه، دوباره تو بی؟ برو بیرون!

دیوانه گوش کنیں، ممکنه شما در گیر مشکلات خودتون باشین  
ولی این دلیل نمی شه که دق دلی تون رو سر من خالی کنیں!  
بازرس بیرون (او را می کشد و به طرف دره می دهد).

دیوانه ای بابا! اینجا شما همه تون دیوونه این؟ اول با اون مجرم  
احمق شروع شد که این طرف و اون طرف دنبال شما  
می گشت که بزن و دهتنون رو داغون کنه.

بازرس (یک لحظه می ایستد). کی این طرف و اون طرف دنبال من  
می گشت؟

دیوانه یه مرد. ظاهر آرومی داشت. یه پیرهن شکلاتی رنگ  
پوشیده بود. هنوز شما رو نزده؟

بازرس گوش کن، دیگه بسه؛ به اندازه کافی وقت منو تلف کرده ای.  
یه لطفی به من بکن و از اینجا برو بیرون! زود!

دیوانه برای همیشه؟ (یک بوسه خدا حافظی می فرستد. بازرس، عصبانیت خود را با حرکتی تند بروز می دهد). باشه، می رم. اگه بخواین یه نصیحتی بهتون می کنم. اونم برای اینکه مرد خوبی هستین... به محض این که رفتی به طرف اون یارو،

همسایهات رو می‌گم، سرتو بذد. اینو از من داشته باش!  
(خارج می‌شود؛ بازرس، آه بلندی می‌کشد، بعد به طرف  
جالبasi می‌رود و می‌بیند کاملاً خالی است).

باZرس  
لباسهای مردمو بذد! آهای! با توام! (سینه به سینه با پلیسی  
که در آن لحظه وارد می‌شود، برخورد می‌کند). بد و دنبال اون  
مردک، همونی که قبلاً اینجا بود. کلاه و کت منو برداشت و  
در رفت... شاید کیف دستیم رو هم برده باشه. آره، او نم  
مال منه! زود باش، پیش از اینکه بذاره دره بره، بد.

پلیس  
همین الان، بازرس. (درست پشت در می‌ایستد و با کسی که  
پشت در است صحبت می‌کند). بله، قربان. بازرس اینجا  
هستن. لطفاً بفرمایید تو. (به طرف بازرس که کاغذها را زیر و  
رو می‌کند و در جستجوی کاغذهایی است که دیوانه آنها را پاره  
کرده است، برمی‌گردد).

باZرس  
چی به سر این احضاریه‌ها او مده؟...  
آقای برتوزو، بازجوی قسمت سیاسی اینجا هستن و  
می‌خوان با شما صحبت کنن (بازرس برتوزو سرش را از روی  
میز بلند می‌کند، برمی‌خیزد و به طرف راست اتاق می‌رود تا با  
کسی که به ملاقاتش آمده، دیدار کند).

باZرس  
هی، پیرمرد... همین چند لحظه پیش داشتم با اون دیوونه  
درباره تو حرف می‌زدم. همون که به من می‌گفت - هاها، تو  
می‌خوای به محض دیدن من یه مشت محکم (مشتی از  
گوشۀ در بیرون می‌آید. برتوزو نقش زمین می‌شود و فقط آنقدر

توان دارد که جمله اش را تمام کند). بز نی توی دهنم! (می‌افتد.)

(سر دیوانه از در به داخل می‌آید. فریاد می‌زند:)

دیوانه      بهش گفتم سرتو بدزدا!

(چرا غها خاموش می‌شود. در تاریکی، موزیک میان پرده پخش می‌شود؛ احتمالاً

صدای یک مارش سبک، شیه به آنچه در نمایشهای واریته پخش می‌شود، شنیده

می‌شود و آنقدر ادامه پیدا می‌کند که فرصت داشته باشند صحنه را تغییر دهند.)

صحنہ دوم

صحنه به طبقه چهارم منتقل می‌شود. اگر امکان داشته باشد، منظره خارج از پنجه دفتر باید به طرف بالا غلتانده شود تا این‌طور به نظر بیاید که دفتر دارد به طرف بالا حرکت می‌کند. در اینجا دفتر کاملاً شیه صحنه اول است، فقط اسباب و اثاثیه اتاق به شکل دیگری چیده شده است. عکس بزرگی از رئیس جمهور به دیوار نصب شده است. دیوانه روی صحنه ایستاده، رویش به طرف پنجه و پشتیش به در ورودی است. او کاملاً آرام و بی‌حرکت است. پس از نخستین کلمات او، سروان وارد می‌شود.

دیوانه مقصیر. مقصیر. مقصیر.

سروان (با صدایی آهسته، به افسر نگهبان که بی حرکت کنار در ایستاده است): این کیه؟ چی می خواهد؟

افسرنگهبان نمی‌دونم قربان. چنان وارد شد که انگار ملک پدرش، مثل اینکه رئیس اعظمه. می‌گه می‌خوادم با شما و رئیس صحبت کنه.

سروان (که دست راستش را ماساژ می‌دهد). اه؟ می‌خواهد با ما حرف بزن؟ (باحالتی تقریباً چاپلوسانه به دیوانه نزدیک می‌شود). عصر بخیر. خدمتی از بنده ساخته‌ایس؟ شنیدم دنبال من

- می‌گشته‌یند.
- دیوانه (به نحوی تأثیرگذار به او خیره می‌شود. با حرکتی بسیار خشک کلاهش را جایه‌جا می‌کند). عصر بخیر. (نگاهش متوجه دست بازرس می‌شود که مرتب آن را ماساژ می‌دهد). دستتون چسی شده؟
- سروان آه، هیچ‌چی، ممکنه پر سرم شما کی هستین؟
- دیوانه دستتون چیزی نشده؟ پس چرا اونو ماساژ می‌دین؟
- این طوری می‌خواین با این کار تأثیر مطلوبی روی بیننده بدارین؟ یا شاید هم یه جور تیک عصبیه؟
- سروان (نشانه‌هایی از عصبانیت بروز می‌دهد). شاید. پرسیدم ممکنه بفرمایین شما کی هستین؟
- دیوانه من اسفی رو می‌شناختم که دستش رو این طوری ماساژ می‌داد... عضو انجمن مسیح بود.
- سروان اگه اشتباه نکنم، شما...
- دیوانه (کوچکترین توجیهی نشان نمی‌دهد). شما باید به روانپزشک مراجعه کنین. این طور ماساژ دادن مداوم، نشانه احساس عدم امنیتی... و احساس گناه و محرومیت جنسی. آیا احیاناً با زنان دچار مشکل هستین؟
- سروان (از کوره در می‌رود). آه، محض رضای خدا بس کنید!
- (مشتش را روی میز می‌کوبد).
- دیوانه (همان حرکت را تکرار می‌کند). خشونت! پس ثابت شد. می‌بینید؟ راستش رو بگین، این یه تیک عصبی نیست...
- کمتر از پانزده دقیقه قبل به یه نفر مشت زدین! اعتراف

کنید!

منظورتون از این که اعتراف کنید چیه؟ به جای این حرف  
چرایه بار برای همیشه به من نمی‌گید که افتخار صحبت  
کردن با چه کسی رو دارم...؟ در ضمن یه لطف دیگه هم به

سروان

من بکنین و کلاهتوں رو بردارین... چون هنوز سرتونه!  
حق با شماست (کلاهش را با حرکتی گند که قبلًاً تمرین کرده  
است، بر می‌دارد). ولی از روی بی‌ادبی نبود که اونو از سرم بر  
نداشتم، باور کنین. علتش اینه که اون پنجره بازه. من تحمل  
بادر رو ندارم. مخصوصاً اگه به سرم بخوره. شما از این جور  
مشکلات ندارین؟ بیسم، می‌تونین اون پنجره رو بیندین؟

دیوانه

(بابی‌ادبی) نه نمی‌تونم.

سروان

مهم نیست. من آنتونیو. آنتونیو، مشاور ارشد دادگاه عالی  
دیوانه

هستم.

یه قاضی؟ یا حضرت مسیح! (تقریباً غش می‌کند).  
لطفاً منو این طوری خطاب نکنین - شما منو اشتباه گرفتین.  
بله، درسته، پروفسو سابق، از دانشگاه. البته پرسورش رو  
با پ کوچک می‌نویسن و طبق معمول بین سابق و از یه  
ویرگول هست.

سروان

(گیج و منگ) حالا فهمیدم...

سروان

(بالحنی کنایه‌آمیز و تهاجمی) چی رو فهمیدین؟

دیوانه

هیچ چی. هیچ چی.

سروان

درسته (دوباره حالت تهاجمی به خود می‌گیرد). یعنی، اصلاً  
وابدأ هیچ چی! کی به شما خبر داد که من قراره برای

دیوانه

بررسی و کنترل رسمی تحقیقات و دستور مختومه اعلام

کردن اون پرونده به اینجا بیام؟

(دست و پایش را گم کرده است). خب، در واقع... من...

سروان

بهتره دروغ نگین. این چیزیه که منو وحشتناک عصبی

دیوانه

می‌کنه. منم یه تیک عصبی دارم. اینجام می‌زنه، روی

گردنم، یعنی به محض اینکه یه نفر دروغ می‌گه... نگاه کنین

بینین چطور می‌لرزه... نگاه کنین! حالا بگین بینم از امدن

من خبر داشتین یانه؟

(با حالت عصبی آب دهانش را قورت می‌دهد). بله، من

سروان

می‌دونستم... ولی انتظار نداشتم اینقدر زود بیان... همین.

آهان، و درست به همین دلیل، شورای عالی تصمیم گرفت

دیوانه

که این کار سریع انجام بشه. ما هم جاسوسای خودمونو

داریم، بنابراین شما رو غافلگیر کردیم! امیدوارم نسراحت

نشده باشین.

(بالحنی آرامتر) نه، ابدأ. (دیوانه گردنش را که می‌لرزد نشان

سروان

می‌دهد). حالا خواهش می‌کنم بشینین و بذارین کلاهتون رو

بردارم. (آن را به آرامی بر می‌دارد، ولی بعد نظرش را عوض

می‌کند). یا شاید هم ترجیح می‌دین سرتون باشه؟...

خدای من، نه؛ اگر مایلین بر من دارین... در واقع مال خودم

دیوانه

هم نیست.

...چی؟ (به طرف پنجره می‌رود). می‌خواین پنجره رو بیندم؟

سروان

نه، اصلاً. به خودتون زحمت ندین، ولی اگه رئیس رو صدا

دیوانه

بزنین ممنون می‌شم. باید هرجه زودتر کار رو شروع کنیم.

سروان البته، فکر نمی‌کنین که بهتر باشه بریم به دفتر ایشون؟ اونجا راحت تر ه.

دیوانه چرا... ولی اون حادثه وحشتناک در مورد آنارشیست، درست در همین اتفاق بشر او مدد، درسته؟

سر وان بله، اینجا بود...

(دستها یش را به طرفین باز می‌کند). خب، پس! (می‌نشیند و از دیوانه

کیفیت مقداری کاغذ بیرون می آورد. بعد می فهمیم که او یک

کیف دیگر هم با خودش آورده است؛ یک کیف بزرگ که از

داخل لش چیزهای مختلفی مثل ذره بین، یک انبرک،

ماشین دوخت، چکش چوبی که قاضیها در دادگاه از آن استفاده

می کنند و بالاخره یک نسخه قانون جزا بیرون می اورد. در

همین اثنا بازرس چیزی در کوش افسر نکهبان زمزمه می‌کند.

سروان، من ترجیح می دم که در حضور من همیشه با صدای

معموی صحبت نهیں!

بے، سندھ سی موام (روپ استریمہن سی سے) بد ریس

لـ ۚ

— and GUS — & all the others will be seen in the 1st

أڭەزىم تۈنۈ

افزونگهان (به هیجان آمده است). بله، قیبان (جند لحظه به قاضه که

مشغول مرتب کردن استناد خود است نگاه می‌کند. او تعدادی از

آنها را با پوئزی به دیوار، چارچوب پنجره و قفسه زده است.)

سروان (ناگهان یاد چیزی می‌افتد). آه، درسته، رونوشتها! (تلفن را

بر می دارد و شماره می گیرد). او، ممکنه با بازرس بر توزو  
صحبت کنم؟ کجا رفتن؟ رفتن دفتر رئیس؟ (گوشی را  
می گذارد و بعد شماره دیگری را می گیرد. دیوانه حرف او را  
قطع می کند).

معذرت می خوام سروان، اگه اشکالی نداره... دیوانه

بله، عالیجناب؟ سروان

این بازرس بر توزو که دنبالش هستین آیا ربطی به بررسی  
تحقیقات موردنظر داره؟ دیوانه

بله، خب، منظورم اینه که... چون پرونده و تمام اسناد پیش  
ایشونه... سروان

آه، ولی به او نیازی نیست، من خودم همه چیز رو  
همراهم آورده ام؛ یه کپی دیگه می خوایم چکار؟ چه  
فایده ای داره؟ دیوانه

حق با شماست، فایده ای نداره. سروان

(از بیرون اناق سرو صدایی شنیده می شود. صدای عصبانی رئیس پلیس که مثل  
تیری که از کمان رها شده باشد، وارد می شود: افسر نگهبان پشت سر او حرکت  
می کند؛ دستپاچه و عصبی است.)

بازرس، می خوام بدونم این مزخرفا چیه گفتی که من حتی  
اگه نمی تونم هم باید فوراً بیام دفتر تو؟ رئیس

نه، قربان، حق با شماست،... یعنی، ولی چون... سروان

ولی چون من خرم! بیسم، نکنه یه دفعه ارتقای مقام پیدا  
کرده ای و رئیس من شده ای؟ بذار بہت بگم که از این  
رفتار رئیس مآبانه ات اصلاً خوشم نمیاد. مخصوصاً از رئیس

رفتارت با همکارانت. اینکه راه می‌افتد و توی چونه این و  
اون مشت می‌زنی!

آه، بله، ولی می‌دونین رئیس. برتوزو حرفی در مورد  
شیشکی به شما نزد و اون داستان مسخره مربوط به  
سرداب و زیرزمین در کالابریا (دیوانه تظاهر می‌کند که  
پوشه‌های حقوقی خود را کنار می‌گذارد، پشت میز چمباتمه  
می‌زند، از نظر ناپدید می‌شود و بلا فاصله بلند می‌شود).

این پرت و پلاها چیه که می‌گی؟ شیشکی! دست بردار،  
چرا مثل بچه‌ها رفتار می‌کنی؟ به جای این کارها، ما باید  
شر و شور رو بخوابوئیم، چشم همه به ماست... اون  
روزنامه‌نگارهای لعنتی درباره... درباره همه چیز  
شایعه‌پراکنی می‌کنن... سعی نکن منو خفه کنی! من هرچه  
دلم بخواه می‌گم (بازرس، به قاضی دروغین که تظاهر می‌کند  
نسبت به صحبت‌های آنها بی‌توجه است، اشاره می‌کند). وای  
خدای من! این دیگه کیه؟ خبرنگار؟ چرا به من نگفتی؟

(بدون اینکه سرش را از روی کاغذها بش بلند کند) نگران  
نباشین، رئیس. من خبرنگار نیستم. مطمئن باشین که هیچ  
شایعه‌ای هم در کار نیست.

چه خوب.  
بله...! من می‌فهم و با جنابعالی هم عقیده‌ام؛ در واقع حتی  
پیش از آمدن شما داشتم همکار جو و تون رو سرزنش  
می‌کردم.  
(به طرف سروان بر می‌گردد). واقعاً؟

من متوجه شدم که این مرد جوان، شخصیتی تحریک‌پذیر  
و ناشکیبا دارد؛ حالا از صحبت‌های شما معلوم می‌شه که  
نسبت به شیشکی هم حساسیت داره؛ شما می‌دونین  
موضوع چیه؟ (رئیس را بگونه‌ای محترمانه به کناری می‌کشد و  
او هم در نهایت حیرت دنبالش می‌رود.)

نه، من واقعاً...

رئیس  
دیوانه  
(ناگهان آهنگ صدایش را تغییر می‌دهد). ولی البته برای من  
مهم نیست. لطفاً بشنین تا شروع کنیم... بگذریم، آیا  
همکارتون به شما اطلاع داد که من...

سروان  
دیوانه  
نه، معدرت می‌خوام، ولی وقت نشد (به طرف رئیس  
بر می‌گردد). ایشون دکتر آنتونیو. آنتونیو، مشاور ارشد دادگاه  
عالی...

دیوانه  
شما رو بخدا مشاور ارشد رو ولش کنین. از نظر من اهمیت  
چندانی نداره... بهتره بگم یکی از مشاورین ارشد و دیگه  
هم دنبالشو نگیریم!

سروان  
رئیس  
(بسختی خود را جمع و جور می‌کند). عالیجناب... من  
هر جور شما مایلین.  
واقعاً...

سروان  
(به کمک او می‌آید). جناب قاضی، برای انجام بررسیهای  
لازم در مورد تحقیقات مربوط به...

رئیس  
دیوانه  
(به شیوه‌ای غیرمنتظره) آه، البته، ما منتظر شما بودیم!  
(به بازرس) ملاحظه می‌کنین؟ رئیس شما از خودتون خیلی  
صادقتره! دستش رو می‌کنه! باید از ایشون یاد بگیرین! ولی



بشدت به زمین اصابت کرد. حال بگین بیسم، تهییج چیه؟

باندیو<sup>۱</sup> می‌گه: «تهییج نوعی اندوه مخرب و شدید است که حتی

وجود افرادی را هم که از سلامت روانی برخوردار هستند، اگر

اضطراب شدید و رنج فوق العاده در آنها برانگیخته شود، تسخیر

می‌کند و آنها را تحت تأثیر قرار می‌دهد.» درسته؟

رئیس و سروان درسته.

دیوانه پس باید بفهمیم که چه کسی یا چه چیزی باعث ایجاد این

اضطراب و اندوه شده بوده. چاره‌ای نداریم جز اینکه

حوادث اون روز رو بازسازی کنیم. رئیس خواهش می‌کنم

شما شروع کنیں.

رئیس سن شروع کنم؟

دیوانه بله، شما و خواهش می‌کنم با همون احساس شروع کنید.

رئیس چه چیزی رو شروع کنم، عالیجناب؟

دیوانه همون چیزی رو که باعث تهییج اون شد.

رئیس عالیجناب، تصور می‌کنم سوءتفاهمی پیش آمده، این من

نبودم، بلکه دستیارم بود...

دیوانه اه، اه... این کار درستی نیست که مسئولیت خودتون رو

به گردن سایرین بیندازین. در واقع این یه جور شیطنته.

خودتون رو جمع و جور کنین و نقشتون رو بازی کنین.

سروان ولی جناب قاضی، این یکی از اون تمهداتیه که اغلب توی

همه ادارات پلیس مورد استفاده قرار می‌گیره... صرف‌آیه

روش معمول برای اقرار گرفتن از متهمه.

دیوانه  
یادم نمی‌داد که عقیده شما رو پرسیده باشم! پس آروم بشینین  
و بذارین افسر ارشد تون صحبت کنه. شما خیلی فضولین،  
این رو می‌دونین؟ از حالا به بعد فقط وقتی از تون سؤال  
کردم، جواب بدین، فهمیدین؟ حالا، جناب رئیس،  
خواهش می‌کنم برام اون صحنه ورود رو با اول شخص  
مفرد بازی کنین. شروع کنین و هر کاری که اون موقع  
کردین، الان هم تکرار کنین.

رئیس  
(به طرف در می‌رود). در واقع این جوری بود. آنارشیست  
متهم اونجا نشسته بود - همون جایی که شما الان  
هستین. جناب بازرس... منظورم اینه که... من... یه دفعه وارد  
شدم... (او به طور ناگهانی وارد می‌شود).

دیوانه  
عالیه، عالیه.  
رئیس  
و او را حسابی کنک زدم.  
دیوانه  
دست بردارین. صریح باشین. جزئیات رو بگین. می‌خواهم  
بفهمم چی فکر می‌کردین. اصلاً می‌خواهم بدونم اون روز  
صبحانه چی خوردده بودین.

رئیس  
خیلی خب، دوست راه آهن چی من... اخلاق لگر... بهتره  
اعتراف کنی.

دیوانه  
(درحالی که پرونده را روی زانوانش گذاشته و عینکش را روی  
سرش قرار داده است). نه! نه! بر اساس استناد پیش برمیم.  
(پرونده را ورق می‌زنند). این، اون چیزی نیست که گفتین!  
رئیس  
بسیار خب، باشه، گفتم: «به اندازه کافی این ور و اون ور

خرابکاری کرده‌ای.»

(به پرونده نگاه می‌کند.) «... خرابکاری کرده‌ای.» آیا این دیوانه

همه اون چیزی بود که گفتین؟

بله، به خداوند متعال سوگند می‌خورم.

رئیس

حرفتونو باور می‌کنم. ادامه بدین، کارشو بسازین.

دیوانه

ما مدارکی در دست داریم که نشون می‌ده تو یکی از اونایی

رئیس

هستی که در ایستگاه بمبگذاری کردن.

دیوانه

چه بمبی؟

(با لحنی محافظه کارانه) درباره اون حمله ترویریستی حرف

رئیس

می‌زنم که روز بیست و پنجم...

نه، با همون کلماتی که اون شب حرف زدین، جواب بدین.

دیوانه

خیال کنین من اون کارگر آنارشیست راه آهنم. زود باشین...

نترسین، چه بمبی؟

لازم نیست ادای آدمای بی‌گناه رو در بیاری! خودت خوب

رئیس

می‌دونی از چه بمبی حرف می‌زنم؛ همون بمبی که هشت

ماه قبل در ایستگاه مرکزی کار گذاشته‌ی.

ولی آیا واقعاً دلیل و مدرکی هم داشتین؟

دیوانه

نه. این همون چیزیه که قبلاً سروان گفت. یکی از کلکهای

رئیس

معمولیه که ما پلیسها خیلی ازش استفاده می‌کنیم.

هaha. عجب حقه‌ای! (به شانه رئیس که مات و مبهوت مانده

دیوانه

است می‌زند.)

ولی ما مشکوک بودیم... چون متهم، تنها کارگر آنارشیست

رئیس

راه آهن میلان بود. خب، می‌شد استنباط کرد که کار، کار

خودش بوده.

البته، البته. به نظر من اصلاً بدیهیه، کاملاً روشنه. پس اگه دیوانه تردیدی وجود نداره که این کارگر راه آهن بوده که در راه آهن بمب‌گذاری کرده، به طور منطقی می‌توینیم این طور استنتاج کیم که اون بمبهای معروف رو در دادگستری رُم، یه قاضی کار گذاشته و فرمانده گارد هم بمبهای زیر بنای یادبود سرباز گمنام رو جاسازی کرده و اون بمب بانک کشاورزی هم یا کار یه کارمند بانک بوده یا یه کشاورز. خودتون می‌توینیم یکی شونو انتخاب کنین! (ناگهان از کوره در می‌رود). دست بردارین آقایان! من برای انجام یه تحقیق جدی او مدم اینجا نه برای اینکه دست به بازیهای ابله‌هانه منطقی بزنم! ادامه می‌دیم! در اینجا قید شده که (از روی یک صفحه می‌خواند): «به نظر نمی‌رسید آنارشیست تحت تأثیر این اتهام قرار گرفته باشد، چون در نهایت ناباوری لبخند زد». چه کسی این جمله رو ایراد کرد؟

من گفتم، عالی‌جناب.

سروانه خوبه، پس اون لبخند زد... ولی اینجا نکته دیگری هم دیوانه هست؛ دقیقاً با کلمات خودتون که توسط همون قاضی که دستور اختتام تحقیقات رو داد تکرار شده: «ترس از دست دادن کار و وحشت از اعدام؛ مسلمًا در خودکشی متهم سهم بسزایی داشته است». پس یه لحظه اون لبخند می‌زنه و لحظه بعد تبدیل به مرد مأیوس و بیچاره‌ای می‌شه. چه کی به اون گفت که قراره اعدام بشه؟

من نبودم، سوگند به... سروان  
 حالا، حالا دیگه کوتاه یاین. این حقیقته که من درباره اش دیوانه  
 حرف می‌زنم، حقیقت. پی بردن به حقیقت ماجرا، با موی  
 کثیف و نفس نفس زدن، درست مثل اونچه در فیلمها  
 می‌بینیم. شما آقایون می‌خواین همیشه مثل یه دسته گل ناز  
 نازی جلوه کنین؟ همه پلیس‌های دنیا، لازمه بعضی وقتها  
 سخت بگیرن. همین از اونا انتظار می‌رده. ولی شما اینجا  
 وایستادین و ادعا می‌کنین که هیچ وقت خشونت به خرج  
 ندادین. منظورم اینه که این حق شماست که به زور استوسل  
 بشین.

رئیس و سروان خیلی ممنون، عالی‌جناب.  
 دیوانه خواهش می‌کنم. از طرف دیگه، همون‌طور که می‌دونیم،  
 بعضی اوقات کار خطرناکیه اگه به یه آنارشیست بگیم: «مثل  
 اینکه موضوع رو خیلی جدی نمی‌گیری؛ اگه ما به رؤسای  
 راه‌آهن بگیم تو یه آنارشیست هستی، اونا میندازنت تو  
 خیابون - اخراج!» اون بشدت ناراحت می‌شه... حقیقت  
 اینه که یه آنارشیست بیش از هر چیز دیگه‌ای، به کارش  
 اهمیت می‌ده. در اصل اونا خرد بورژواز و وابسته به  
 دلخوشیهای حقیرشون: حقوق ثابت ماهانه، مزايا، پاداش،  
 مستمری بازنشستگي، بيمه درمان، پيری همراه با  
 آرامش... باور کنین هیچ‌کس بيشتر از یه آنارشیست به  
 حقوق بازنشستگيش فکر نمی‌کنه. البته من از  
 آنارشیستهای وطنی خودمون حرف می‌زنم؛ از نوع

راحت طلب و دست آموز که هیچ شباهتی به آنارشیستهای دوران گذشته ندارن! اون قبلی‌ها، همیشه تحت تعقیب بودن و از کشوری به کشور دیگر می‌گریختن. رئیس، شما یه چیزهایی درباره انسانهای تحت تعقیب می‌دونین، درسته؟  
وای، خدای من، چی دارم می‌گم! خب، پس اگر بخوایم مختصرًا موضوع رو مرور کنیم، باید بگیم که شما اون آنارشیست رو بشدت کتک زدین و اون هم عصبانی و افسرده شد و خودش رو آنداخت پایین.

سروان  
عالیجناب، اگه اجازه بدین، صادقانه باید بگم که مسئله دقیقاً این طور نبوده. شما هنوز به من نرسیدین.

دیوانه  
درسته. هنوز به شما نرسیده‌ام. قسمت اول، وقتی اتفاق افتاد که شما هنوز اونجا نبودین، جناب بازرس. بعد بر می‌گردین تو (پس از مکثی معنی‌دار می‌گویید): بجنیبد... بازرس، نقش خودتون رو بازی کنین و تصور کنین که من همون کارگر آنارشیست هستم.

سروان  
باشه، البته... «من رو از رُم به اینجا دعوت کرده‌ان. برات یه خبر خوب دارم.» ببخشین، می‌شه دوباره از اول شروع کنم؟

دیوانه  
البته، عجله هم نکنین.

سروان  
(سرش را تکان می‌دهد، بیرون می‌رود، وارد می‌شود، مکث)  
"من رو از میلان به اینجا دعوت کرده‌ان. خبرای خوبی برات دارم: رفیقت به بمبگذاری در اون بانک میلان اعتراف کرده.»

دیوانه	او ن وقت کارگر راه آهن چه عکس العملی نشون داد؟ من باید چه کار کنم؟
سروان	رنگش پرید و یه سیگار خواست.
دیوانه	ممکنه یه سیگار به من بدین؟ و بعد وقتی به شما نزدیک شد که سیگار رو بگیره، از پنجره پرید پایین!
سروان	نه، هنوز نه.
دیوانه	ولی اینجا این طوری نوشته.
رئیس	اج بینم (به پرونده نگاه می‌کند). شما نسخه اول رو در اختیار دارین عالیجناب. ما مقداری بازنویسی کردیم. اینجاست.
دیوانه	آه، معذرت می‌خوام.
رئیس	اشکالی نداره.
دیوانه	(به پرونده نگاه می‌کند). در اینجا می‌بینم که شما به ارباب مطبوعات گفتین که پیش از اون حرکت غمانگیز، آنارشیست احساس می‌کرد که به دام افتاده. او در تنگنا قرار گرفته بود» شما این رو گفتین؟
رئیس	بله، درست همون چیزیه که گفتم: «در تنگنا قرار گرفته بود.»
دیوانه	دیگه چه چیزی گفتین؟
رئیس	این که ادعای او مبنی بر عدم حضورش در محل وقوع جرائم، یعنی همون داستانی که برای ما سرهم کرده بود و گفته بود که اون در همون بعداز ظهری که حمله تروریستی موردنظر انجام شده بود، توی یه بار در محله پایین کانال

مشغول ورق بازی بوده، دروغ از آب دراومده و کاملاً فاقد اعتباره.

بنابراین اون آنارشیست، هم بشدت در مطان اتهام بمبگذاری در بانک میلان واقع شده بود و هم اتهام حمله به قطار و شما در نهایت اعلام کردین که خودکشی آنارشیست نشانه بارزی از خوداتهامی بوده.

بله، همین رو گفتم.

و شما، بازرس، فریاد زدین که اون در طول زندگیش، یه مجرم بوده و همیشه در دسر درست کرده. ولی رئیس، شما فقط پس از چند هفته، اظهار داشتین - مدرکش اینجاست - که طبیعتاً، تکرار می‌کنم، طبیعتاً هیچ مدرک مشخصی علیه اون مرد بیچاره وجود نداره، درسته؟ بنابراین اون کاملاً بی‌گناه بوده. سروان، شما خودتون حتی گفتین که: «اون آنارشیست، بچه خوبی بود.»

بله، تصدیق می‌کنم... ما اشتباه کردیم...

بی‌خیال، هر کسی ممکنه اشتباه کنه. ولی شما - بیخشین که این حرف رو می‌زنم - اشتباه بزرگی مرتکب شدین. اول مستبدانه، یه شهرond آزاد رو دستگیر کردین، بعد با نگه داشتن او در حبس، بیش از مدت زمان مجاز و قانونی، از قدرت خودتون سوءاستفاده کردین، و سپس با گفتن اینکه مدارک لازم رو در اختیار دارین که او در راه آهن دینامیت کار گذاشت، اون سوزنبان بینوا رو، دچار ضربه روحی کردین؛ بعد کم و بیش آگاهانه و عامدانه، این نگرانی

و اختلال فکر رو در او به وجود آوردین که شغلش رواز  
دست خواهد داد. بعد هم ادعا کردین که دلیل تراشی او  
سبنی براینکه در اون روز و ساعت ورق بازی می‌کرده،  
دروغ از آب درآومده، و بالاخره آخرین ضربه اینکه  
دوست و رفیقش در رم اعتراف کرده که او در کشتار میلان  
مقصر بوده و اینکه دوستش به قاتل کثیفه! دراینجا اون از  
شدت نامیدی و رنج فریاد می‌زنه: «این پایان جنبش  
آنارشیستیه» و از پنجره به بیرون می‌پره. خداوندا، آیا ما  
همه دیوونه‌ایم؟ حالا اگه کسی که مورد چنین سوءرفتاری  
قرار بگیره، بشدت تهییج بشه، آیا جای تعجبی وجود داره؟  
آه، نه، نه، نه، متأسفم ولی به عقیده من شما گناهکارین.  
چگونه؟ شما صدد رد صد مسئول مرگ اون آنارشیست  
هستین! البته همراه بازمینه اتهام مستقیم و بلافصل، دائم بر  
مسئلیت تحریک کردن او در اقدام به خودکشی!

ولی عالیجاناب، چطور چنین چیزی ممکنه؟ شما خودتون  
تصدیق فرمودین که این شغل ماست که از متهمان  
بازجویی کنیم و برای اینکه اونها رو به حرف بیاریم، هر از  
چندگاه، از کلکها، تله‌ها و گاهی هم از خشونتهای روانی  
موقتی استفاده کنیم...

آه، نه، دراین مورد خاص، ما درباره خشونت موقتی حرف  
نمی‌زنیم، بلکه مسئله خشونت مستمر مطرحه، پیش از هر  
چیز، بهتره نمونه‌ای بیارم: آیا شما مدرک کاملاً معتبری دال  
براینکه اون کارگر بیچاره راه آهن درمورد علت عدم

حضورش در محل ارتکاب جرم دروغ گفته بود در اختیار

داشتین؟ آره یانه؟ جواب بدین!

نه، ما هیچ دلیل معتبری نداشتیم... اما...

رئیس

من به اماهای شما کاری ندارم. آیا دو سه نفر هستن که هنوز

دیوانه

هم صحت گفته های اون رو تأیید کنن؟ آره یانه؟

سروان

بله، هستن.

دیوانه

پس شما وقتی اعلام کردین که دلایل اون آنارشیست بینی

بر عدم حضورش در محل ارتکاب جرم فاقد اعتباره و او

انگیزه های جدی برای اون عمل داشته، به مطبوعات و

تلوزیون هم دروغ گفتین؟ پس شما از اون برنامه ها، تله ها،

دروغها و امثال هم، صرفاً برای گیج کردن و به اشتباه

انداختن متهمان استفاده نمی کنین، بلکه از متزلزل کردن

ایمان و اعتقاد این آدمای ساده لوح هم بهره می گیرین.

خیلی خب، آقای بازرس این دفعه شما جواب منو بدین:

شما این خبر رو که اون آنارشیست بالرین اعتراف کرده، از

کجا کسب کرده بودین؟

سروان

ما اونو از خودمون در آورده بودیم.

دیوانه

وای، عجب تخیلی! شما دو نفر باید نویسنده می شدین!

باور کنین، ممکنه چنین فرصتی برآتون پیش بیاد. زندان

جای مناسبی برای نویسنده. ناراحت شدین، هان؟ خب،

پس اگه راستشو بخواین، باید به اطلاعتون برسونم که اونا

در رم دلایل غیرقابل انکار و فوق العاده مهمی علیه شما در

دست دارن، کار هر دو تون تمومه! دفتر امور حقوقی و

امور داخلی متفقاً تصمیم گرفتن از شر شما دو نفر خلاص  
باشند. می خوان بدترین نمونه ممکن رو از شما بسازن، تا  
اعتبار پلیس رو تأمین و تضمین کنن - چون دیگه عملأ  
هیچ کس او نارو قبول نداره!

رئیس،  
نه، این غیرممکنه!

سر وان ولی آخه چطوری می تونن؟

معلومه دیگه، دو نفر رو خراب میکن. این سیاسته،  
دیوانه  
دوستان من. شما برای نقشه خاصی کاملاً مناسب  
وسهل الوصول هستین: آشوب و تلاطمی که در اتحادیه به  
وجود او مده بود، باید فروکش میکرد. وضعیت اونجا، به  
معنای واقعی بحرانی شده بود ولی حالا دیگه اوضاع کمی  
بهتر شده... مردم به خاطر اون آنارشیستی که از پنجره به  
بیرون پرتاپ شده، مسلح شدهان؛ اوها خواستار سر شما  
دونفر هستن و دولت هم تصمیم داره خواسته مردم رو  
برآورده کنه!

رئیس سرمارو؟

سروان دقیقاً

دیوانه  
یه ضرب المثل قدیمی انگلیسی می‌گه: «نجیب‌زاده سگهای  
شکاری خودش رو می‌فرسته که پاچه دهاتیها رو بگیرن و  
اگه او نباشد پادشاه شکایت کنن، نجیب‌زاده با کشتن  
سگهاش، عذر خواهی می‌کنه.»

رئیس و شما فکر می کنین... واقعاً مطمئن؟!

دیوانه پس فکر می‌کنیں من برا چسی به اینجا او مدم؟ وظیفه

- من اینه که حکم دادگاه رو به شما ابلاغ کنم.  
لعنت به این انجام وظیفه!
- سروان
- من می دونم چه کسی از پشت به من خنجر زده. آه، یعنی  
من باید از اونم بخورم؟
- رئیس
- البته، افراد زیادی هستن که چشم به بد بختی شما می دوزن  
و با رضایت تمام پوز خند می زنن...
- دیوانه
- حتماً با همکارای خودمون شروع می شه. حتی از فکرش  
هم خونم به جوش میاد!
- سروان
- می تونی تصورش رو بکنی که چه مزخرفاتی درباره ما  
می نویسن؟ اون حرومزاده ها، همومنایی که هی میومدن دور  
و بر مون و دست و پامونو می لیسیدن... اونا هم با کسایی که  
بدون دادرسی ما رو مجازات کردن هم صدا می شن!
- رئیس
- «اون سادیسم داشت، اون یه حیون بود.»
- سروان
- در ضمن تحقیرها رو هم فراموش نکنین.... خنده های  
کنایه آمیز...
- دیوانه
- گوشه و کنایه ها رو بگو... همه رو شونواز ما بر می گردون و  
ما دیگه نمی تونیم شغلی حتی در حد پادویی پارکینگ هم  
که شده برا خودمون پیدا کنیم!
- رئیس
- ای دنیای کثیف و لعنتی!
- سروان
- نه، دولت کثیف و لعنتی!
- دیوانه
- در این شرایط، شاید بتونین به ما بگین که چه کار باید  
بکنیم، هان؟ لطفاً ما رو راهنمایی کنیم!
- رئیس
- من؟ من چی می تونم بهتون بگم؟
- دیوانه

خواهش می‌کنم، راهنمایی مون‌کنین!  
سروان دیوانه  
اگه من به جای شما بودم...  
دیوانه  
به جای ما؟  
رئیس دیوانه  
خودمو از پنجره پرت می‌کردم بیرون!  
رئیس و سروان چی؟  
دیوانه  
شما از من راهنمایی خواستین و تحت چنین شرایطی، به  
جای اینکه با چنان تحقیرهایی رو به رو بشین... بپرین! زود  
باشین... می‌توینیں این کار رو بکنین!  
دیوانه  
بله، باشه. ولی این کار چه چیزی رو تغییر می‌ده؟  
رئیس دیوانه  
درسته. هیچ چی رو تغییر نمی‌ده. شما فقط تهییج بشین و  
بپرین! (هر دو نفر را به طرف پنجره هل می‌دهد.)  
رئیس و سروان نه، این کار رو نکنین! صبر کنین!  
دیوانه  
منظورتون از اینکه صبر کنین چیه؟ برای چی باید صبر کنم?  
دیوانه  
موندن توی این دنیای کثیف چه فایده‌ای داره؟ شما اسم  
اینو می‌ذارین زندگی؟ دنیای کثیف، دولت کثیف... همه  
چیز کثافته! بیاین بپرین بیرون! (با چنان شدتی آنها را به طرف  
جلو می‌کشد که نزدیک است لباسشان پاره شود.)  
رئیس  
نه، خواهش می‌کنم، عالی‌جناب. چی کار دارین می‌کنین؟ ما  
هنوز امیدواریم!  
دیوانه  
دیگه امیدی وجود نداره. کار هر دو نفرتون تمومه. اینو  
نمی‌فهمین؟ تمومه! بیرون!  
رئیس و سروان کمک! هُل ندین... خواهش می‌کنم!... نه!  
دیوانه  
این من نیستم که هُلیتون می‌دم، این تهییجه، زنده باد تهییج

آزاد کننده! (او کمربندشان را می‌گیرد و آنها را از لبه پنجره بالا می‌کشد.)

رئیس و سروان نه، نه! کمک! کمک! (افسر نگهبان که در آغاز بازجویی اتاق را ترک کرده بود، بر می‌گردد.)

افسر نگهبان چه خبره، قربان؟

دیوانه (آنها را رها می‌کند). آه، هیچ چی، هیچ اتفاقی نیفتاده. درسته بازرس؟ درسته رئیس؟ زود باشین خیال افسر نگهبان تون رو راحت کنیم.

رئیس (که به طرز محسوسی می‌لرزد، از لبه پنجره پایین می‌آید). آه، خیالت راحت باشه، فقط یه ...

دیوانه یه تهییج بود.

افسر نگهبان یه تهییج؟ دیوانه بله، او نا می‌خواستن خودشون رو از پنجره پرت کنن پایین.

افسر نگهبان او نا هم؟ دیوانه بله، محض رضای خدا به خبر نگارا حرفی نزنین!

افسر نگهبان نه، نه.

سروان ولی این واقعیت نداره؛ این شما بودین، جناب قاضی، شما بودین که سعی می‌کردین ...

رئیس درسته!

افسر نگهبان شما می‌خواستین بپرین، عالی جناب؟

سروان نه، ایشون داشتن ما رو هل می‌دادن.

دیوانه درسته، درسته، من داشتم او نا رو هل می‌دادم، و او نا هم تقریباً داشتن با من همراهی می‌کردن؛ نامید شده بودن.

وقتی کسی نامیده، یه بهانه کوچیک هم براش کافیه.	
بله، درسته، فقط یه بهانه کوچیک.	افسرنگهبان
نگاشون کن، هنوز هم نامیدن؛ به چهره گرفته و پکرشون نگاه کن!	دیوانه
(از اطمینان قاضی الهام می‌گیرد). آره، واقعاً انگار به قول معروف... بیخشن که این حرفو می‌زنم‌ها... انگار به قول معروف افتادن توی گودال پر از گه.	افسرنگهبان
آهای، تو عقلت رو از دست دادی؟	رئیس
معدرت می‌خوام، منظورم چاله بود.	افسرنگهبان
خب دیگه ... خوشحال باشین و به قول معروف بی‌خيال! هوا آفتابی شد، آقایان.	دیوانه
بله، گفتش برای شما آسونه ولی اگه جای ما بودین... قسم می‌خورم که یه لحظه واقعاً آماده شده بودم که بپرم پایین!	رئیس
نزدیک بود بپرین؟ شخصاً؟	افسرنگهبان
در واقع سنم همین وضع رو داشتم.	سروان
ملحظه می‌کنین آقایون، که چه وقت از واژه تهییج استفاده می‌کنن و چه کسی مقصراً بوده؟	دیوانه
همون حرومزاده‌هایی که توی دولت هستن، چه کس دیگری مقصراً؟ اول ما رو رونه می‌کنن و می‌گن؛ سخت بگیر. یه فضای محرّب بیافرین، یه جور ناامنی تهدید‌آمیز اجتماعی...	رئیس
(به حالت آمرانه!) آدم هم این کار رو انجام می‌ده و بقیه ماجرا رو خودتون می‌دونین.	سروان

- |  |   |
|--|---|
| <p>نه، اصلاً هم این طور نیست. تقصیر به طور کامل و مطلق متوجه شخص منه.</p> <p>شما؟ چرا؟</p> <p>چون هیچ‌کدام از حرفهایی که زدم حقیقت نداشت. من همه چیز رواز خودم درآوردم.</p> <p>منظورتون چیه؟ این درست نیست که در رم می‌خوان از شر ما خلاص بشن؟</p> <p>نه، اصلاً چنین چیزی به مخیله‌شون هم خطور نکرده.</p> <p>پس اون مدارک انکارناپذیر؟</p> <p>اصلاً هیچ مدرکی وجود نداشته و نداره.</p> <p>و اون داستان هیئت وزیران که سر ما رو می‌خواستن؟</p> <p>همه‌اش مزخرف بود. هیئت وزیران واقعاً به شما علاقه دارن؛ شما نور جشم اونا هستین. نماینده رئیس کل پلیس، هر وقت اسم شما رو می‌شنوه احساساتی می‌شه و می‌گه وای مامانا!</p> <p>شما که شوخی نمی‌کنین، هان؟</p> <p>اصلاً و ابداء تمامی اعضای دولت شما رو دوست دارن! یه چیز دیگه هم بهتون بگم. اون ضرب المثل انگلیسی درباره نجیبزاده‌ای هم که سگهای شکاریش رو می‌کشه دروغه. تا حالا هیچ اربابی برای رضایت یه دهانی، سگ شکاری خودش رو نکشته! اگر هم سگی کشته شده، دلیل دیگه‌ای داشته، و اگر در یه دعوا سگی کشته بشه، پادشاه فوراً یه تلگراف تسلیت برای نجیبزاده می‌فرسته، البته همراه با</p> | <p>دیوانه</p> <p>رئیس</p> <p>دیوانه</p> <p>رئیس</p> <p>دیوانه</p> <p>سروان</p> <p>دیوانه</p> <p>سروان</p> <p>دیوانه</p> <p>رئیس</p> <p>دیوانه</p> |
|--|---|

تاج گلهای مخصوص مراسم تدفین! (سروان خود را آماده می‌کند که چیزی بگوید ولی رئیس باحالشی عصبی او را وادار به سکوت می‌کند.)

سروان اگه دچار سوءتفاهم نشه باشیم، شما...

رئیس البته که دچار سوءتفاهم شده‌ای. بذار من حرفمو بزنم، بازرس.

سروان بله، قربان. معذرت می‌خوام.

رئیس من نمی‌فهم عالیجناب. چرا این داستان طولانی رو ساختین؟

دیوانه داستان طولانی؟ نه... این فقط یکی از اون اغراقتها یا یکی از همون کلکهای معمولیه که دیوان عالی کشور هم بعضی وقتها از اون استفاده می‌کنه تا به پلیس نشون بده که چنین رو شهایی تا چه اندازه غیرانسانیه، البته اگه نگیم جنایتکارانه!

رئیس پس شما هم معتقدین که اگر آنارشیست خودش رو از

دیوانه پنجره انداخت پایین، این ما بودیم که مجبورش کردیم؟

دیوانه شما وقتی همین چند لحظه پیش کترل خودتونو از دست دادین، این مطلب رو به سن ثابت کردین!

سروان ولی وقتی اون خودش رو پرست کرد پایین، ما در اتاق نبودیم. از افسرنگهبان پرسین!

افسرنگهبان بله، عالیجناب. اونا تازه از اتاق رفته بودن بیرون که اون خودش رو پرست کرد!

دیوانه این حرف درست مثل اینه که بگیم اگه کسی در یه بانک

بمب‌گذاری کنه و بعد از اونجا بره بیرون مقصّر نیست!  
چون در لحظه انفجار اونجا نبوده! ما هم با این منطق‌مون  
واقعاً گندش رو در آوردیم!

نه، نه، عالیجناب؛ سوء‌تفاهم نشه... افسر نگهبان به نسخه  
اول اشاره کرد، ولی ما در مورد نسخه دوم صحبت  
می‌کنیم.

آهان، درسته... چون در مرحله بعدی، یه دستکاریها بی دیوانه  
تُوی پر ونده شدَه.

رئیس دیوانه خب، نمی شه دقیقاً گفت دستکاری، یه اصلاح ساده... درسته. بیاین با هم این پرونده رو مرور کنیم. شما چه چیزی رو اصلاح کردین؟ (رئیس به سروان اشاره می کند).

سروان دیوانه... خب، ما...  
جهت اطلاع شما باید بگم که من این نسخهٔ جدید رو هم  
در اختیار دارم. لطفاً ادامه بذیر...

سروان ما زمان چیز رو اصلاح کردیم، چه طور بگم... زمان گلک ... ۹۳

منظورتون از زمان کلک چیه؟  
دیوانه

خب دیگه، برای اینکه یه داستان طولانی رو کوتاه کنیم،  
رئیس

گفتیم کلکی که برای آنارشیست سوار کردیم، یعنی اون  
داستانها یی رو که برآش گفتیم، حدود ساعت ۸ شب بوده،

نه نیمه شب.

سروان به عبارت دیگه، ساعت دوازده شب.  
دیوانه آهان. شما همه چیز رو چهار ساعت زودتر تنظیم کردین،

از جمله ساعت پایین پریدن آنارشیست رو از پنجره؛ در  
واقع برای صرفه‌جویی کردن در وقت، روز رو حسابی  
طولانی تر کردین!

سروان نه، نه، پریدن از پنجره، بدون هیچ تغییری در نیمه شب رخ  
داد. شاهدان عینی، موجودن.

رئیس یکی از اون شاهدهای عینی، خبرنگاری بود که توی حیاط  
وایستاده بود؛ یادتون هست؟ (قاضی سرش را به نشانه نفی  
تکان می‌دهد). کسی که سروصدای ضرباتی رو که به دیواره  
ساختمان زده شده بود و بعد هم صدای برخورد با زمین  
رو شنیده بود و اولین کسی بوده که به طرف محل حادثه  
دویده بود... اون شخص زمان حادثه رو بلافاصله  
یادداشت کرده.

دیوانه بسیار خب. خودکشی در نیمه شب اتفاق افتاده و جلسه  
دروغ بافی و داستان پردازی شما آقایون در ساعت هشت  
شب. حالا بفرمایین در اینجا تهییج چه نقشی بازی می‌کنه؟  
به هر حال صرفنظر از وجود مدرکی که خلاف این ادعا رو  
ثبت می‌کنه، تمامی شرح و تفسیرهای شما در مورد  
خودکشی اون بابا، براساس تهییج استواره. هریک از شما،  
از مسؤول بازیرسی گرفته تا دادستان منطقه، همواره براین  
امر تأکید کرده‌اید که اون مردک بیچاره که خودش رو از  
پنجره پرت کرد پایین علتش تهییج ناگهانی بوده... و حالا  
درست در بهترین قسمت ماجرا، دارین تهییج رو بی‌ارزش  
می‌کنین.

نه، نه، عالیجناب... ما اصلاً و ابداً تهییج رو بسی ارزش  
نمی کنیم.

دیوانه  
چرا، شما هم دارین او نو بسی ارزش می کنین. شما آفایون  
دارین زمان خودکشی آنارشیست رو از لحظه‌ای که شما و  
همکارانتون او مدین و اون بازی دلیل، مدرک، ما مدرک داریم  
رو سر اون بیچاره درآوردن، چهار ساعت کامل جلوتر  
می کشین. پس چطور چهار ساعت پس از گول خوردن اون  
بینوا، کار شما می تونسته تهییج ناگهانی به وجود بیاره؟ اون  
آنارشیست در این مدت وقت کافی داشته که لقمه‌ای حتی  
بزرگتر از اونچه شما بهش خورونده بودین رو هضم کنه! شما  
می تونستین به اون بگین که: «باکونین<sup>۱</sup>، یه جاسوسه که به  
عنوان خبرچین، برای پلیس و واتیکان کار می کنه». درست  
مثل همینه!

رئیس  
ولی عالیجناب، این دقیقاً همون چیزی بود که ما  
می خواستیم!

دیوانه  
یعنی شما می خواستین بهش بگین که باکونین یه جاسوسه؟  
رئیس  
نه، ما فقط می خواستیم ثابت کنیم که تهییج نمی تونسته به  
این علت باشد که ما اون بابا رو گول زدیم یا چیزهای  
خلاف واقع بهش گفتیم... به عبارت دیگه، دقیقاً به این  
علت که چهار ساعت بین اون وقت و زمان خودکشی  
فاصله افتاده بود!

- بله، البته، حق با شماست. چه فکر دست اولی... شما  
خیلی باهوشین!  
مشکرم، عالیجناب.
- البته؛ مسلماً این طوری دیگه کسی نمی‌تونه تقصیر رو به  
گردن شما بندازه. دروغ کثیفیه ولی عامل تعیین کننده  
محسوب نمی‌شه!
- دقیقاً. پس ما بی‌گناهیم!
- آفرین بچه‌ها. البته، هیچ معلوم نیست که چرا اون بیچاره  
خودش رو از پنجره پرت کرده بیرون. ولی اینکه مهم  
نیست، فعلاً مسئله مهم اینه که شما بی‌گناه از آب در  
او مدین.
- مجددآ سپاسگزاری می‌کنم. بذارین صمیمانه بگم، من  
نگران بودم که نکنه شما تحقیقات خودتون رو با نوعی  
پیش‌داوری در مورد ما شروع کنین.
- پیش‌داوری؟
- بله. اینکه بخواین به هر قیمتی که شده، ما رو مقصراً قلمداد  
کنین.
- دست بردارین. تازه اگه پیش‌داوری هم وجود داشته،  
درست بر عکس این چیزی بوده که می‌گین. بذارین بهتون  
بگم، اگه من کمی خشن و تهاجمی برخورد کردم، بهاین  
دلیل بود که شما مجبور بشین دلایل و براهینی بیارین تا من  
با استفاده از اونا بتونم کمکتون کنم تا حتی الامکان از این  
ماجرای سرافراز بیرون بیاین.

من صمیمانه تحت تأثیر قرار گرفتم. واقعاً شگفتانگیزه که رئیس دیوان  
دیوان عالی هنوز هم بهترین دوست پلیسه!  
بهتره بگیم همکار. دیوانه سروان و رئیس بله، بهتره همین رو بگیم.  
ولی شما هم باید همکاری کنیں، تا من بتونم هرچه بیشتر دیوانه دیوانه  
به شما کمک کنم... و شما رو در موقعیت ثابت شده غیرقابل انتقادی قرار بدم.  
البته. رئیس خیلی خوشحال خواهیم شد. سروان  
پیش از هر چیز، ما باید استدلالهای غیرقابل انکاری تنظیم دیوانه  
کنیم تا ثابت که همون طور که مورد اشاره اون قاضی که پرونده رامختومه اعلام کرد قرار گرفته، دراون چهار ساعت، آنارشیست کاملاً بر افسردگیش، یعنی اون آشتفتگی خاص روانیش تسلط پیدا کرده. سروان  
خب، در اینجا شهادت افسرنگهبان موجوده که نشون می ده آنارشیست بعد از اولین دوره کوتاه پریشانی، حالش بهتر می شود... دیوانه  
این شهادتها در پرونده ثبت شده؟ سروان  
بله، فکر می کنم ثبت شده باشه. دیوانه  
بله، بله، اینجاس. در نسخه دوم ثبت شده. اینجا نوشته شده (می خواند): «کارگر راه آهن آرام شد و اظهار داشت که روابطش با بالرین سابق خوب نبوده است». عالیه!  
و بهتره فراموش نکنیم که دوست کارگر ما، کاملاً به این

واقعیت واقع بوده که جاسوسها و خبرچین‌های پلیس، حسابی هوا گروه آنارشیستی رو در رم دارند. اون حتی به بالرین گفته بوده که: «پلیس و فاشیستها دارند از تو استفاده می‌کنند که نا آرامی ایجاد کنند... مزدورها دارند تو رو به شورش و ادار می‌کنند و به هر طرفی که می‌خوانند می‌کشوند و در نهایت همه گروههای چپ باید بهای این کار رو بپردازن».

شاید به همین دلیل هم بوده که او نباهم دعوا کردن!  
سروان  
درسته، و چون بالرین به حرف اون گوش نکرده، شاید  
دیوانه  
کارگر راه آهن کم‌کم مشکوک شده که نکنه اون خودش هم  
یه مزدوره.  
رئیس  
آهان، ممکنه.  
دیوانه  
بنابراین، چون اون آدم دیگه برایش مهم نبود، پس همین  
دلیل و مدرک غیرقابل انکار شما مبنی بر آرام بودن  
آنارشیست است.

در واقع اون عملًا می‌خندید. یادتون هست؟ من خودم این  
سروان  
رو گفتم، به نسخه اول رجوع کنین...  
دیوانه  
بله، ولی متأسفانه مسئله اینه که شما در نسخه اول این  
حرف رو هم زدین که آنارشیست در حالیکه از پا درآمده بود  
سیگاری روشن کرد و با صدای غم‌آوری گفت: «این پایان  
جنیش آنارشیستیه». دام دادام دام! حالا معلوم نیست چی  
باعث ایجاد این فکر درخشنان در شما شده بود که یه  
همچین آوای ملودراماتیکی رو در پایان جمله آنارشیست

بذرین، اینو دیگه خدا می دونه!

حق با شماست، عالیجناب، حقیقت اینه که فکر این همکار

رئیس

جوان بود. من حتی به اون گفتم بهتره صحنه‌های دراماتیک

رو بذاریم برای کارگردانهای سینما - ما پلیس هستیم!

گوش کنین، بینین چی می گم: در این مرحله اگه بخوایم به

دیوانه

راه حل منطقی پیدا کنیم، تنها راهی که باقی می مونه اینه که

همه چیز رو بذاریم کنار و دوباره از اول شروع کنیم.

یعنی باید نسخه سوم درست کنیم؟

سروان

خدای من، نه! تنها کاری که باید بکنیم، اینه که به دو

دیوانه

نسخه‌ای که در اختیار داریم مقبولیت بیشتری بدیم.

درسته.

رئیس

بسیار خب. پس نکته اول: اولین قانون اینه که اونچه گفته

دیوانه

شده، به هر حال گفته شده و بیش از این نباید مطالب رو

عرض کنیم. پس مسلم و مسجل شده که شما سروان و شما

رئیس - یا شخص دیگری که تحت فرمان شمارکار می کنه -

این داستان رو نقل کردین که آنارشیست آخرین سیگارش

رو کشید و اون جمله ملودراماتیک خودش رو به زیون

آورد... ولی اینجا همون جایه که باید عرض بشه. اون

خودش رو از پنجره پرت نکرد پایین، چون تازه ساعت

هشت شب بود و نیمه شب نشده بود.

همون طور که در نسخه دوم او مده.

رئیس

در ضمن می دونیم که، یه کارگر راه آهن، به تبع کارش،

دیوانه

همیشه از برنامه زمانبندی شده تبعیت می کنه.

رئیس حقیقت اینه که به این ترتیب زمان مناسب و مورد نیاز رو برای تغییر دادن وضعیت روحی او در اختیار داشتیم... بنابراین وقت کافی داشتیم کاری بکنیم که اون مدتی انگیزه خودکشی رو فراموش کنه.

سروان واقعاً که عجب استدلال قوی و محکمی! درسته، ولی این تغییر چگونه رخ داد؟! زمان به تنها یعنی برای درمان بعضی از زخمها کفايت نمی‌کنه. یه نفر باید به اون کمک کرده باشه. نمی‌دونم با استفاده از نوعی تمهید و تضمیع یا...

افسرنگهان من یه آدامس بهش دادم!  
دیوانه خوبه، شما چی؟  
رئیس خب، من اونجا نبودم.  
دیوانه نه، نه، این لحظه فوق العاده حساسیه. شما باید اونجا می‌بودین!

رئیس باشه، اونجا بودم.  
دیوانه بسیار خوب، پس اگه بخرايم از اول شروع کنیم، می‌شه گفت که حالت نگرانی و اندوهی که آنارشیست رو در برگرفته بود، باعث شد شما کمی دلتون براش بسوze، هان؟

سروان بله، من واقعاً دلم براش سوخت.  
دیوانه و می‌شه اضافه کرد از اینکه باعث شده بودین تا اون درجه احسام رنج و اندوه کنه، براش متأسف شده بودین.  
درسته جناب رئیس؟ شما واقعاً یه همچو انسان حساسی

هستین!

- |            |   |
|------------|---|
| رئیس       | خب، بله. در واقع اون حالت رقت انگلیزی پیدا کرده بود.  |
|            | من متأسف شده بودم.  |
| دیوانه     | عالیه! و شرط می‌بندم که نتونستین جلو خودتونو بگیرین و دستتونو گذاشته روی شونه‌اش.   |
| رئیس       | نه، فکر نمی‌کنم این کار رو کرده باشم.   |
| دیوانه     | ا... دست بردارین، این یه جور حرکت پدرانه است.   |
| رئیس       | خب، ثاید، ولی یادم نمی‌داد.   |
| دیوانه     | من اطمینان دارم که شما این کار رو کردین! خواهش می‌کنم، بگین که کردین!   |
| افسرنگهبان | بله، درسته، ایشون این کار رو کردن. من خودم دیدم!  |
| رئیس       | خب، اگه اون دیده، پس...   |
| دیوانه     | (به طرف سروان برمی‌گردد). و شما لپ اون رو ماج کردین، این طوری (او را می‌بوسد).  |
| سروان      | نه، عالیجناب. متأسفم که شما رو مأیوس می‌کنم، ولی اطمینان دارم که این کار رو نکردم من... من اصلاً اون رو ماج نکردم.  |
| دیوانه     | جناب سروان، شما دارین منو مأیوس می‌کنین، و می‌دونین چرا؟ چون اون... گذشته از اینکه یه آنارشیست بود، کارگر راه‌آهن هم بود! فراموش کرده بودین؟ و می‌دونین کارگر راه‌آهن بودن یعنی چی؟ یعنی چیزی که به نحوی به کودکی همهٔ ما مربوط می‌شه. یعنی قطارهای کوچک بر قی و مکانیکی. وقتی بچه بودین خودتون یه قطار کوچیک |

نداشتین؟

سروان چرا، معلومه که داشتم. قطاری داشتم که یه موتور واقعی  
بخاری داشت و دود ازش بیرون می‌آمد... ماشین  
زره‌پوش هم داشتم.

دیوانه این طوری صدا می‌کرد: «تو - توت؟»  
سروان بله، تو - توت...

دیوانه فوق العاده‌اس. شما گفتین: «تو - توت» و چشماتون برق زدا  
نه، سروان، شما مسلماً نمی‌تونستین جلو علاقه خودتون  
رو به اون مرد بگیرین... چون در سطح نیمه‌آگاه ذهنتون،  
اون، یه جوری به قطار کوچولوتون مربوط می‌شد. اگه  
متهم، فرض کیم یه کارمند بانک بود، شما حتی نگاهش  
هم نمی‌کردین. ولی اون یه راه‌آهن‌چی بود و من کاملاً  
مطمئنم که شما اونو ماج کردین.

افسنگهبان بله، درسته. من خودم دیدم... ایشون ماچش کردن. دو تا  
ماج!

دیوانه می‌بینی؟ من شاهد دارم! و وقتی داشتین ماچش می‌کردین  
چی گفتین؟

سروان یادم نمی‌داد.

دیوانه سن بهتون می‌گم چی گفتین. به اون گفتین: «ول کن بابا،  
بی خیال، اینقدر سخت نگیر» بعد اسمش رو صدا کردین و  
گفتین: «حالا می‌بینی که جنبش آنارشیستی نخواهد مرد!»

سروان خدای من! واقعاً فکر نمی‌کنم...  
دیوانه آه، نه، بخدا همین رو گفتین، و گرنه من دیوونه می‌شم.

به عصب گردنم نگاه کنین، تصدیق کنین که همین روگفتین.

آره یا نه؟

آه، باشه، اگه شما راضی میشین، باشه.

سروان

خب، پس بگین تا من اونو توی پرونده وارد کنم. (شروع به نوشتن میکند.)

دیوانه

من به اون آنارشیست گفتم: ول کن بابا، بسی خیال، اینقدر سخت نگیر، بچه... حالا میبینی که جنبش آنارشیستی نخواهد مُرد!

سروان

خوبه... و بعد دسته جمعی آواز خوندین.

دیوانه

ما آواز خوندیم...؟

رئیس

معلومه، وقتی به این مرحله رسیدیم... چنان فضای دوستانه، یا حتی صمیمانه‌ای به وجود اومده بود که تونستین جلو خودتونو بگیرین وزدین زیر آواز؛ همه باهم، درست مثل یه گروه کُرا! حالا بیینیم چی خوندین. شرط میبندم که یه سرود آنارشیستی بود: «دنیا وطن ماست».

دیوانه

نه، عالیجناب، معذرت میخوام، ولی حالا که مسئله آواز خوندن دسته جمعی مطرح شده باید بگم که ما دیگه نمیتوانیم موافقت کنیم.

رئیس

هان؟ نمیتوانیم موافقت کنین؟ باشه، پس میدونیں سنم چی میگم؟ کار رو میذارم زمین و شما خودتون رحمت بکشین و قضیه رو فیصله بدین. این مشکل شماست. من واقعیتها رو همون طوری که برآم مطرح کردین تنظیم خواهم

دیوانه

کرد. نتیجه رو خودتون خوب می دونین. نتیجه - بیخشن که

این طوری بیانش می کنم - کثافته. همین!

شما آقایون اول یه چیزی می گین، بعد حرفتون رو پس

می گیرین؟ یه نسخه تنظیم می کنین و نیمساعت بعد نسخه

دیگری ارائه می کنین که کاملاً با اولی متفاوته. حتی بین

دونفرتون هم اتفاق نظر وجود نداره. اظهاراتی در مقابل

ارباب مطبوعات و گزارشگرهای خبری تلویزیون ایراد

می کنین که اگه اشتباه نکرده باشم، این طوریه:

«طبیعتاً هیچ نسخه‌ای از جلسات بازجویی آنارشیست

وجود نداره؛ وقتی برای این کار نبوده.»

و بعد، پس از مدت کوتاهی، یه معجزه اتفاق می افته! دو یا

سه نسخه رو می شه... طولانی و دور و دراز، که خودش

اونا رو امضا کرده، بادست خودش! اگه هر متهمی نصف

شما آشغالها تنافق‌گویی می کرد، تابه‌حال دخلش او مده

بود. می دونین مردم درباره شما چی فکر می کنن؟ می گن

اینا کثافتن، آدمای بد ذاتی هستن. چطور انتظار دارین بعد

از این کسی حرفای شما رو باور کنه؟ البته به غیر از اون

قاضی که دستور مختومه اعلام کردن پرونده رو صادر کرد.

حالا علت اصلی اینکه مردم دیگه حرفای شما رو باور

نمی کنن می فهمین؟ چون تعبیر و تفسیر شما از واقعیتها، نه

تنها درهم و برهمن و ستمکارانه اس، بلکه فاقد علائق و

گرایشات و... احساسات انسانیه. جناب سروان، هیچ کس

فراموش نمی کنه که وقتی بیوه بد بخت اون آنارشیست از

شما پرسید که چرا مرگ شوهرش رو بهش اطلاع ندادین،  
 شما چقدر بی ادبانه و متکبرانه به این زن جواب دادین.  
 حتی لحظه‌ای هم با او همدردی نکردین؛ هیچ‌کدام از شما  
 نداشتین کوچکترین نشانه‌ای از احساسات انسانی  
 وجودتون متجلی بشه... هیچ‌کدام چهره انسانی خودتون  
 رو نشون ندادین... شاید هم می‌خندیدین و آواز  
 می‌خوندین. مردم حاضرمن تمام تنافض‌گویی‌های شما را  
 ببخشن - ولی فقط در صورتی که ورای این سوانع و  
 مشکلات، بتونن برای چند لحظه هم که شده، یه قلب  
 انسانی رو مشاهده کنن... دونفر انسان زنده که اختیار از کف  
 بدن و از شدت اندوه و بالاحساس همدردی، اشک بریزن؟  
 گرچه هنوز پلیس هستن، صرفاً برای اینکه کارگر  
 آنارشیست رو خوشحال کنن، با اون هم‌صدا بشن و سرود  
 بخونن... برخیز ای داغ لعنت خورده چه کسی قادره با شنیدن  
 چنین داستانی، با صدای بلند به گریه نیفته؟ چه کسی  
 می‌تونه جلو خودش رو بگیره و اسم ما رو باشادمانی صدا  
 نزنه! از شما تقاضا می‌کنم! به خاطر خودتون، برای اینکه  
 نتیجه تحقیقات انجام شده به نفع شما تغییر کنه... بخونین!  
 (او با صدای بلند شروع به خواندن سرود انتراناسیونال می‌کند.  
 به پلیسها اشاره می‌کند و آنها را تکان می‌دهد و آنها هم  
 با پریشانی و دستپاچگی آشکار، یکسی پس از دیگری، با او  
 شروع به خواندن می‌کنند.)

برخیز / ای داغ لعنت خورده دنیای فقر و بندگی / خیزید /

ای خاطر ما را برده به جنگ مرگ و زندگی / باید از ریشه  
براندازیم پوسیده جهان فقر و جهل / وانگه نوین جهانی  
سازیم / هیچ بودگان هرچیز گردند.

(او در واقع شانه‌های آنها را می‌گیرد و وادارشان می‌کند که ادامه بدهند. وقتی  
پلیسها هم‌صدا می‌شوند، در بیرون پنجره اتاق، چراگهای خانه‌های سراسر شهر  
بکی‌بکی روشن می‌شود.)

## پرده دوم

حتی پیش از روشن شدن چراغها، چهار مرد، درست مثل پایان پرده اول بار دیگر  
شروع به خواندن می‌کنند.

ادای آخرین کلمات با بازگشت نور به صحنه مصادف است.

دیوانه (دست می‌زند. پلیسها را در آغوش می‌گیرد و با آنها دست  
می‌دهد). عالی بود؛ آفرین بر شما! حالا دیگه هیچ کس  
نمی‌تونه شک کنه که آنارشیست کاملاً احساس آرامش  
می‌کرده!

سروان گمان می‌کنم خوشحال شده بود.  
دیوانه حتماً، احساس خودمونی بودن می‌کرده و خودشو در میان  
اعضای یکی از کلوپهای رم می‌دیده که تعداد پلیسها بیشتر از  
بالباس معمولی در اونجا حضور دارن، بیشتر از  
آنارشیستهای واقعیه.

رئیس ضربه‌ای که ما با اظهارات دروغین مون به اون زدیم،  
کوچکترین لطمehای به حالت روانی اون وارد نکرد.

دیوانه بنابراین هیچ تهییج وجود نداشته. مسئله تهییج بعداً  
پیش می‌آید. (به سروان اشاره می‌کند). کی؟

سروان حوالی نیمه شب.  
دیوانه چی باعثش شد؟  
رئیس خب، من فکر می کنم دلیلش ...  
دیوانه نه، نه، خداوند! شما اصلاً هیچ فکری نمی کنین! قرار  
نیست شما چیزی درباره اش بدونین، رئیس!  
رئیس منظورتون چیه؟ من قرار نیست چه چیزی رو بدونم؟  
دیوانه محض رضای خدا دست بردارین، ما داریم هزار جور  
کلک سوار می کنیم تا نشون بدیم شما اصلاً ربطی به مرگ  
او نکارگر راه آهن نداشتن، چون اصلاً اونجا حضور  
نداشتن ...  
رئیس معذرت می خوام. حق با شماست من گیج شده ام.  
دیوانه ا... ولی زیادی گیج شدین، رئیس، بیشتر دقت کنین! یعنی  
همون طوری که یه ضرب المثل قدیمی می گه: «دفتر مرکزی  
رئیس نداشت، چون رئیس توی رختخواب بود!» ولی  
سروان توی رختخواب نبود!  
سروان درست است، من توی دفترم بودم. البته کمی بعد، اونجا  
رو ترک کردم.  
دیوانه دوباره دارین مسئولیت رو به گردن همدیگه می اندازین ها.  
حالا پسر خوبی باش و بگو بینم حوالی نیمه شب چه  
اتفاقی افتاد.  
سروان توی اتاق، ما شش نفر بودیم؛ سن، چهار افسران گهبان ... و  
یک ستون.  
دیوانه آهان، درسته، همونی که بعداً ارتقای مقام پیدا کرد و

سروان شد.	
بله.	سروان
خب، چه کار می‌کردین؟	دیوانه
بازجوئی.	سروان
هنوز؟ کجای کار بودین؟ چه کار می‌کردین؟ حرف بزنین!	دیوانه
در ضمن سعی نکنین به من کلک بزنین.	سروان
آه، نه، عالیجناب، ما در جریان بازجوئی، مسخره‌بازی	سروان
درمی‌آوردیم.	دیوانه
دست بردارین، مسخره‌بازی؟	دیوانه
قسم می‌خورم... از نگهبان بپرسین. (او افسر نگهبان را به	سروان
طرف قاضی هُل می‌دهد).	دیوانه
لازم نیست. واقعاً عالیه (یک برگ کاغذ را نشان می‌دهد). این	دیوانه
مطلوب پیش از اینکه قاضی، برونده رو مختومه اعلام کنه،	
طی استشهادی در اینجا قید شده.	
البته، و قاضی هم کوچکترین تردیدی در مورد صحت اون	سروان
استشهاد نداشت.	
آه، من هم باور می‌کنم. ولی منظورتون از مسخره‌بازی چیه؟	دیوانه
منظور اینه که مسخره بازی درمی‌آوریم دیگه... ضمن	سروان
بازجویی سعی می‌کردیم اونو بخندویم.	
راستش من نمی‌فهمم؛ مثلاً نمایشنامه کمدی اجرا	دیوانه
می‌کردین؟ لباس دلکها رو می‌پوشیدین و شیبور	
می‌زدین؟	
خب، البته تا اونجاها پیش نرفتیم... ولی به هر حال خیلی	سروان

شوخی می کردیم و سربه سر متهم می داشتیم... از همین  
شوخیهای معمولی دیگه...

افرنگهبان درسته، صادقانه بگم، ما مثل دیوونه‌ها می خنده‌دیم.  
می دونین، جناب سروان ممکنه این طوری به نظر نیان، ولی  
یه کمدین واقعی هستن. وقتی سرحال باشن، باید  
بازجوئیهای خنده‌دارشون رو ببینین... هاهاها آدم از خنده  
روده بر می شه!

دیوانه حالا می فهمم چرا او نا در رم تصمیم گرفتن شعار شما رو  
عرض کن.

رئیس شعار پلیس رو؟  
دیوانه بله، شعار شمارو. این تصمیم در وزارت امور داخله اتخاذ  
شده.

رئیس می خوان عوضش کن؟  
دیوانه خب، بهتره بگم می خوان کاملش کنن. شعار فعلی چیه؟  
سروان «پلیس در خدمت شهروندان است».  
دیوانه درسته، و از حالا به بعد این طوری می شه: «پلیس  
در خدمت شهروندان است تا آنها را سرگرم کند!»  
رئیس هاها. شما دارین ما رو مسخره می کنین.

دیوانه به هیچ وجه؛ من واقعاً معتقدم که شما همون طور که  
خودتون می گین، با متهمان رفتاری توأم با خنده و شوخی  
دارین. یادم میاد، یه بار در برگامو<sup>۱</sup> بودم - در یکی از

بازجویهایی که به اتحادیه دوشهبه معروفه - اگه یادتون باشه -  
 یه کشیش و یه دکتر، یعنی یه داروخانه‌چی درگیر مسئله  
 بودن... تقریباً تمام شهر اونا رو مقصراً می‌دونستن، ولی بعد  
 معلوم شد که بی‌گناهن. به هر حال، من در یک هتل  
 کوچیک، درست نزدیک قرارگاه مرکزی پلیس،  
 همون جایی که بازجویی می‌کردن، اقامت داشتم و تقریباً  
 هر شب با صدای نعره و فریاد از خواب بیدار می‌شدم. اول  
 فکر می‌کردم صدای داد و بی‌داد کسانیه که دارن کتکشون  
 می‌زنن، یعنی با باتوم اوナ را می‌زنن... ولی بعد فهمیدم که  
 صدای خنده‌اس. بله، خنده‌های شدید کسانی که داشتن  
 بازجویی می‌شدن: «آه، آه، وای خدا! بسه. آه، آه! کمک!  
 دیگه نمی‌تونم تحمل کنم! بازرس، بسه دیگه، دارین منو  
 می‌کشین!»

با وجود این، می‌دونین که اوNa محکوم شدن؛ از فرمانده رئیس  
 گرفته تا پایین‌ترین سرجوخه، همه‌شون!

البته، برای استفاده زیاده از حد از طنز و شوخی! (افسرها  
 ناشکیباً نشان می‌دهند). نه، نه، شوخی نمی‌کنم؛ شما  
 نمی‌تونین تصور کنین که چقدر افراد واقعاً بی‌گناه صرفاً به  
 این دلیل مرتکب جرم و جنایت می‌شدن که بتونن به  
 قرارگاه پلیس راه پیدا کنن! فکر می‌کنین اوNa آنارشیست،  
 کمونیست، شاخه مسلح جنبش کارگری، رؤسای  
 اتحادیه‌ها بودن...؟ این طور نیست؛ در واقع اوNa افراد بینوا،  
 بیمار و افسرده‌ای بیش نبودن؛ بیماران غمگین و مبتلا به

مالیخولیا بودن که خودشون رو انقلابی جا می‌زدن، صرفاً  
به این خاطر که از شون بازجویی به عمل بیاد! این تنها راهی  
بود که اون بیچاره‌ها می‌تونستن بالاخره یه خنده درست و  
حسابی بکنن - به عبارت دیگه خون منجمد خودشون رو  
به جوش بیارن!

عالیجناب، دیگه باید بگم که شما دارین از سربه‌سر  
گذاشتن ما هم فراتر می‌رین و درواقع دارین ما رو مسخره  
می‌کنین!

خدای من! اصلاً این طور نیست.  
(شانه‌های خود را می‌گیرد و آنها را می‌مالد.) ببخشین،  
اشکالی نداره اگه پنجره رو بیندم؟ یه دفعه اینجا خیلی  
سرد شد...

البته که اشکالی نداره، واقعاً سرده!  
علتش اینه که خورشید تازه غروب کرده (با علامت سروان،  
افسر نگهبان پنجره را می‌بندد).

درسته، ولی به این ترتیب گویا، در اون شب، ظاهراً  
خورشید غروب نکرد.

بله؟  
گفتم اون شبی که آنارشیست خودش رو از پنجره به پائین  
پرت کرد، خورشید همون بالا مونده بود؟ اصلاً غروب  
نکرد؟ (سه پلیس باحیرت به یکدیگر می‌نگرنند.)

منظورتون رو نمی‌فهمم... (دیوانه تظاهر می‌کند که ناراحت  
شده است.)

بینین، با وجود اینکه ماه دسامبر بود، اگه در نیمه شب،  
پنجره کاملاً باز بوده، معنی ش اینه که هوا سرد نبوده؛ و اگه  
سرد نبوده، تنها علتش اینه که خورشید هنوز غروب نکرده  
بود. یعنی دیرتر غروب کرده، مثلاً ساعت یک بامداد؛  
درست مثل ماه ژوئیه در کشور تُرُوژ!

نه، نه، او نا پنجره رو باز کرده بودن... تا هوای اتاق عوض  
 بشه، درسته؟

بله، اتاق پر از دود بود. می دونین، آخه آنارشیست خیلی  
سیگار می کشید.

و شما علاوه بر بازکردن پنجره، کرکره رو هم کنار زدین؟  
بله، کرکره هارو هم کنار زدیم.

در ماه دسامبر؟ نیمه شب، در شرایطی که درجه حرارت  
هوا به زیر صفر می رسه، یه ذره دود داشت شما رو خفه  
می کرد؟ «دارم خفه می شم، زودباش، هوای تازه می خوام!  
چه اهمیتی داره که همه سینه پهلو کنیم؟» بگین بینم، اقلًا  
کتهاتون تنتون بود؟

نه، فقط ژاکتها مون تنمون بود.

چه خوش سلیقه و شیک پوش!

ولی به شما اطمینان می دم که اصلاً سرد نبود.

نه، سرد نبود...

راستی؟ اون شب، براساس گزارش هواشناسی، یه جبهه  
هوای سرد قطبی، سراسر ایتالیا رو پوشونده بود و این هوا  
اصلًا هم سرد نبود! بر عکس هوای بهاری بود! آیا شما

دیوانه

رئیس

سروان

دیوانه

سروان

دیوانه

سروان

دیوانه

سروان

رئیس

دیوانه

آقایون، یه باد موسمی آفریقاپی دارین که هر شب از اینجا  
عبور می‌کنه، یا اینکه جریان گلف استریم از توپل سنت مارک  
بالا میاد واز طریق سیستم فاضلاب از زیرزمین اینجا عبور  
می‌کنه؟

سروان بیخشین، عالیجناب، ولی من مقصودتون رو نمی‌فهمم؛  
چند لحظه پیش شما گفتین که صرفاً برای کمک به ما به  
اینجا او مدین ولی در واقع هرکاری که انجام می‌دین، در  
جهت زیر سؤال بردن اظهارات ما، به استهزاء کشیدن ما،  
تحقیر ما...

دیوانه خیلی خوب، مثايد دارم افراط می‌کنم و زیاد سؤال می‌کنم،  
ولی آخه آدم احساس می‌کنه که انگار داره به یکی از اون  
بازیهای احمقانه‌ای که در صفحهٔ فکاهی روزنامه‌ها چاپ  
می‌شه نگاه می‌کنه: «سی و هفت خط و تناقض‌گویی بازرس  
دویی دام - دام رو پیدا کنیم.» در این صورت من چه کمکی  
می‌تونم به شما بکنم؟ (افسر نگهبان ناامید و ساکت می‌نشیند).  
باشه، باشه، این قدر قیافهٔ غمزده به خودتون نگیرین.  
بخندین! قول می‌دم که از این لحظه به بعد دیگه دست از  
شوخی بردارم و مسخره‌تون نکنم. مذاکرات کاملاً جدی و  
رسمی خواهد بود! حالا دیگه بهتره فراموش کنیم که چی  
منجر به وقوع حادثه شد.

رئیس بله، بهتره فراموش کنیم.  
دیوانه و بریم سر خود حادثه، یعنی پریدن.  
سروان موافقم.

دوست آنارشیست ما، برهیجانات خود غلبه کرده بود...  
دیوانه  
بیاین بینیم می تونیم به کمک هم، دلیل موجه تری برای این  
عمل جنون آمیز او پیدا کنیم یا نه. اون خیز برمی داره،  
می دوه - یه لحظه صبر کنیم، بینم. چه کسی سکوی پرتاپ  
او شد؟

چی؟ سکوی پرتاپ؟  
سروان  
به عبارت دیگه، کدوم یک از شما درحالی که انگشتاش رو  
به هم قلاب کرده بود و اونا رو روی شکمش گرفته بود،  
کنار پنجه وایستاده بود: این طوری، تا اون پاشو بذاره روی  
قلاب دست اون و بعد، تالاپ! سکری که اون رو بلند کنه  
و به لبه پنجه برسونه.

عالیجناب، محض رضای خدا... آخه این حرف‌ها چیه که  
می زنین؟ شما فکر می کنین ما...

نه، تو رو بخدا ناراحت نشین. من فقط سؤال کردم... فکر  
کردم چون پنجه خیلی بلند و بدون کمک یکی دیگه...  
نمی خواستم کسی رو زیر سؤال ببرم.

نه، عالیجناب، چیزی برای زیر سؤال بردن وجود نداره، من  
به شما اطمینان می دم؛ اون خودش به تنها یی این کار رو  
کرد!

یعنی حتی یه چارپایه کوچیک هم که در مسابقات سورد  
استفاده قرار می گیره اونجا نبود؟

سروان  
خیر...

پس شاید طرف، کفشاوی پوشیده بوده که پاشنه فنری  
دیوانه

داشته!

- |  |                   |
|--|-------------------|
| <p>نخیر! کفشاش پاشنه فنری نداشت.</p> <p>سبوان</p>  | <p>دیوانه</p>     |
| <p>خب، پس بذارین ببینیم چه واقعیتهاي در اختیار داریم. از یک طرف مردی با حدود ۱۶۰ سانتیمتر قد و تنها و بدون هیچ کمک و بدون نردهان داریم. از طرف دیگه شش افسر پلیس که فقط چند متر دورتر از او ایستادند و یکی از اونا درست کنار پنجره وایستاده و با وجود این به خودش زحمت نمی‌ده که جلو اونو بگیره...</p> | <p>دیوانه</p>     |
| <p>ولی این اتفاق خیلی ناگهانی رخ داد!</p> <p>سبوان</p>   | <p>افسرنگهبان</p> |
| <p>شما نمی‌دونین اون ابلیس چقدر سریع عمل کرد. من خیلی سخت تونستم پاش رو بگیرم.</p>   | <p>دیوانه</p>     |
| <p>آهان، می‌بینین؟ روش ایجاد انگیزش من مؤثر واقع شد:</p>   | <p>دیوانه</p>     |
| <p>پس شما پاشو گرفتین!</p>   |                   |
| <p>بله، ولی کفشنش موند توی دست من و اون خودش رفت پایین!</p>  | <p>افسرنگهبان</p> |
| <p>مهم نیست. چیزی که اهمیت داره، اینه که کفشنش جا موند. اون کفش ثابت می‌کنه که بدون کوچکترین تردیدی شما سعی کردین اونو نجات بدین.</p>  | <p>دیوانه</p>     |
| <p>البته، هیچ‌گونه تردیدی وجود نداره.</p>  | <p>سبوان</p>      |
| <p>(به افسرنگهبان) آفرین!</p>  | <p>رئیس</p>       |
| <p>متشرکم، رئیس، من...</p>   | <p>افسرنگهبان</p> |
| <p>خفه شو!</p>   | <p>رئیس</p>       |
| <p>یه لحظه صبر کنین، یه چیزی اینجا می‌لنگه (یک تکه کاغذ</p>  | <p>دیوانه</p>     |

را به افسرها نشان می‌دهد.) آیا قربانی خودکشی، سه تا کفش داشت؟

رئیس منظورتون چیه، سه تا کفش؟

دیوانه کاملاً درسته، یکی از او ناهمون طوری که اون پلیس، دو روز بعد از اون حادثه تأسف‌بار شخصاً شهادت داده، در دست اون باقی مونده بود. (کاغذ را نشان می‌دهد.) ایناهاش، بله، درسته، اون، این مطلب رو به یه خبرنگار گفته بود.

سروانه ولی در اینجا، در این گزارش ضمیمه، همه شهادت دادن که هنگامی که پیکر بی جان آنارشیست کف حیاط افتاده بود، هر دو کفش پاش بود. کلیه شاهدهای عینی که دور اون جمع شده بودن، از جمله یک خبرنگار روزنامه یونیتا<sup>۱</sup> و خبرنگاران دیگری که تصادفاً در صحنه حاضر بودن، در این مورد شهادت داده‌اند.

سروانه نمی‌دونم چطور چنین چیزی ممکنه.

دیوانه منم نمی‌دونم! جز اینکه افسر نگهبان سریع السیر شما، بسرعت از پله‌ها پایین رفته و بموضع به طبقه دوم رسیده و پیش از اینکه شخصی که مبادرت به خودکشی کرده، ازاونجا رد بشه، سرش رو از پنجه بیرون آورده و کفش طرف رو درحالی که به طرف پایین سقوط می‌کرده، پاش کرده و درست در همون لحظه‌ای که اون مرد به زمین می‌خورده، خودش رو مثل برق به طبقه چهارم رسونده!

رئیس بفرماین! می‌بینیں، دوباره دارین با طعنه و کنایه حرف می‌زنیں!

حق با شماست، نمی‌تونم جلو خودمو بگیرم... معدترت  
می‌خوام پس حالا سه تالنگه کفشه - ببخشین، یادتون  
هست که اون احیاناً سه پایی بوده یا نه؟

بله؟  
رئیس  
دیوانه  
یعنی آیا اون کارگر راه آهن، یعنی اون قربانی خودکشی، سه  
تا پا داشت؟ در این صورت منطقیه که سه لنگه کفش  
یوشیده باشه.

رئیس دیوانه (عصبانی) نخیر، سه پایی نبود!  
خواهش می‌کم. عصبانی نشین. از یه آنارشیست می‌شه  
انتظار بدتر از این رو هم داشت!

افسنگهان درسته!  
رئیس خفه شو!  
سروران چه افتضاحی، واقعاً گندش دراومد. بهتره توجیه قابل  
قبرلی، بیداکنیم، وگرنه...

دیوانه رئیس دیوانه  
من پیدا کردم!  
چیه؟  
اینه: قطعاً یکی از کفشاش کمی براش بزرگ بوده، بنابراین  
چون کفی نداشت، اون کفش کوچکتر رو پوشیده و روی  
اون هم کفش بزرگتر رو.

سروان  
دیوانه  
حتماً جه تعجب داره؟ مثلاً گالش، یادتون هست؟ همون  
یعنی دو لنگه کفش رو به یه پاش کرده بوده؟

روکشی‌های لاستیکی که مردم می‌پوشیدند.  
دقیقاً، مردم می‌پوشیدند.

هنوز هم بعضی‌ها می‌پوشند. در واقع می‌دونین من چی  
فکر می‌کنم؟ اون لنگه کفشی که توی دست افسنگه‌بان جا  
مونده، کفش نبوده بلکه گالش بوده.

آه، نه، این غیرممکنه. آنارشیست و گالش! گالش مال  
آدمای قدیمیه، محافظه کارا...

آنارشیستها هم خیلی محافظه کارن. به هر حال نه با گالش  
راضی می‌شین و نه با داستان سه لنگه کفش - (تلفن زنگ  
می‌زند. همه متوقف می‌شوند. بازرس گوشی را بر می‌دارد.)

بیخشین (در تلفن) بله، چی؟ یه دقیقه صبرکن. (به رئیس)  
نگهبانه. می‌گه یه خانم خبرنگار روزنامه او مده طبقه پایین،  
دم در و می‌خواهد شما رو بینه، رئیس.

آهان. درسته؟ امروز با اون قرار ملاقات گذاشته بود... از  
روزنامه اکسپرسو<sup>۱</sup> یا یوروپیو<sup>۲</sup> او مده. یادم نیست کدوم یکی  
بود. بپرس اسمش فلتی آیه؟

(در تلفن) اسمش فلتی یه؟ (به رئیس) بله، ماریا فلتی.

پس خودشه. می‌خواست مصاحبه کنه. لطفاً ازش خواهش  
کنین که یه وقت دیگه بیاد؛ من واقعاً امروز نمی‌تونم -

این کار رو نکنین. اصلاً فکر نمی‌کردم شما به خاطر من  
برنامه‌هاتون رو تغییر بدین.

- رئیس منظورتون چیه؟  
دیوانه من اوون رو می شناسم؛ زن بانفوذیه و ممکنه این کار شما رو  
بد تعبیر کنه. زن خیلی حساسیه! اگه برنجه، بدون تردید  
درباره تون یکی از اوون مقاله‌های جانانه می نویسه. تو رو  
بخدا، اونو دعوت کنین بیاد تو!
- رئیس ولی تحقیقات شما چی میشه؟  
دیوانه می تونیم اوно عقب بندازیم. شما آقایان هنوز نفهمیدین که  
من هم طرف شما هستم؟ باید سعی کنین آدمایی مثل اوون،  
طرفدارتون بشن نه مخالفتون! این رو از من داشته باشین.
- رئیس باشه (به طرف سروان که هنوز گوشی تلفن را در دست دارد،  
برمی گردد). بگین بیاد بالا.
- سروان (در تلفن) ایشون رو به دفتر من راهنمایی کن. (گوشی را  
می گذارد.)
- رئیس شما چه کار می کنین؟ می خواین ما رو ترک کنین؟  
دیوانه فکرش رو هم نکرده بودم. من هرگز دوستانم رو ترک  
نمی کنم. مخصوصاً در لحظات خطر!
- سروان و رئیس می مونین؟
- رئیس اوون وقت چه طور می خواین خودتون رو معرفی کنین؟  
می خواین اوون لاشخور مطبوعاتچی بفهمه که شما کی  
هستین و برای چی به اینجا آمدین؟ تا بره و موضوع رو با  
بوق و کرنا توی روزنامه‌اش بنویسه؟ در این صورت بگین  
که واقعاً می خواین نابودی ما رو به چشم بینین.
- دیوانه نه، من نمی خوام نابودی شما رو ببینم. نگران نباشین؛

- لاشخور هرگز نخواهد فهمید که من واقعاً کی هستم.  
سروان سروان
- مطلقاً، نه. من هویت خودم رو عوض می‌کنم. این کار برای دیوانه دیوانه  
من یه بازی بچگانه‌ام، باور کنین - روانپزشک، بازارس  
بخش جنایی، رئیس ایتریبول، رئیس بخش علمی...  
خودتون انتخاب کنین. اگر اون لاشخور سعی کرد شما رو  
با سؤالات زیرکانه‌اش کلافه کنه، فقط کافیه یه چشمک به  
من بزنین تا من مداخله کنم. مسئله مهم اینه که شما  
خودتون رو به مخاطره نیندازین... شما -
- عالیجناب، این نهایت بزرگواری شماست. (دستش را با رئیس رئیس  
احساس می‌فشارد.)
- تو رو بخدا دیگه منو عالیجناب خطاب نکنین! از این لحظه دیوانه دیوانه  
به بعد، من مارک آنتونیو بانزی پیکینی<sup>۱</sup> از بخش علمی  
هستم، باشه؟
- ولی در رم واقعاً یه سروان بانزی پیکینی وجود دارد.  
سروان سروان
- دقیقاً. به این ترتیب اگه خبرنگاره چیزهایی بر خلاف میل ما دیوانه دیوانه  
بنویسه، خیلی آسون می‌تونیم ادعا کیم که اون در حضور  
سروان پیکینی واقعی به عنوان شاهد، همه چیز رو از  
خودش درآورده.
- وای، شما نابغه‌این! واقعاً فکر می‌کنین بتونین نقش سروان سروان  
رو بازی کنین؟

دیوانه نگران نباشین، طی جنگ اخیر من کشیش کلاه سبزها بودم.

رئیس ساکت، اون او مدد. (خبرنگار وارد می‌شود.)

رئیس بفرمایید تو، سرکار خانم.

خبرنگار عصر بخیر، من می‌خواهم رئیس رو ببینم.

رئیس منم، خانم؛ از ملاقاتتون خوشوقتم. متأسفانه تا به حال فقط با تلفن با سرکارخانم صحبت کرده بودم.

خبرنگار حالتون چطوره؟ نگهبان جلو در کمی برای من دردسر ایجاد کرد.

رئیس حق با شماست. لطفاً این ناهماهنگی رو بیخشین. اشتباه از من بود که آمدن شما رو به او اطلاع نداده بودم. اجازه بدین دستیارهای خدم رو معرفی کنم: سروان پیزانی<sup>۱</sup>، مسئول این قسمت...

خبرنگار از ملاقاتتون خوشوقتم.

سروان مفتخرم، سرکارخانم (با ژست نظامی با او دست می‌دهد.)

خبرنگار خدای من، چقدر محکم!

سروان پوزش می‌خوام.

رئیس (دیوانه را که پشت به صحنه، با عجله مشغول تغییر قیافه است نشان می‌دهد.) و بالاخره، سروان دیگه... سروان؟

دیوانه در خدمتم (با یک سبیل مصنوعی، یک چشم‌بند سیاه برروی یکی از چشمها یش و دستکش قهوه‌ای رنگ در یکی از

دستها یش ظاهر می شود. رئیس آنقدر تعجب کرده است که قادر نیست ادامه بدهد، بنابراین دیوانه، خودش را معرفی می کند.) سروان مارک آتونیو بازی پیکینی، از بخش علمی. اطفاً دست شق ورق منو ببخشین! چویه، یه سوغات از جنگ نیکاراگوئه، مشاور سابق کونتراس<sup>۱</sup>، بفرمایین بشینین، سرکار خانم.

رئیس خبرنگار: اجازه می دین یه نوشیدنی تقدیم کنم؟  
نه، متشرکرم. اگه اشکالی نداشته باشه، ترجیح می دم  
بلافاصله شروع کنیم؛ کمی عجله دارم. متأسفانه باید مقاله  
رو امروز عصر تحویل بدم. امشب باید به قسمت چاپ بره.  
باشه، هر طور که مایلین. بلافاصله شروع می کنیم. ما  
رئیس آماده ایم.

خبرنگار می خواه چند سؤال از شما بکنم (یادداشتی را بپرون می آورد و می خواهد): اولین سؤال مربوط به شمامست جناب بازرس. البته معذرت می خواه اگر باعث رنجش شما بشه... اگر از نظر شما اشکالی نداشته باشه، من از دستگاه ضبط صوت استفاده می کنم - مگر این که شما با این کار مخالف باشین (از کیفیت یک ضبط صوت پرون می آورد).

سروان دیوانه  
خب، حقیقتش رو بخواین، ما.  
اشکالی نداره، قبول کنین. (به بازارس) قانون اول: هرگز  
تناقض‌گویی نکنین.

سروان	ولی اگر چیزی از دستمون در بره و بعد بخوایم او نو انکار کنیم، او ن مدرک داره...	
خبرنگار	بیخشین، اشکالی پیش او مده؟	دیوانه
	(کاملاً بمرفع) نه، نه، برعکس، سروان داشت، شما رو تحسین می کرد. او ن می گه شما خانم بسیار با شهامتی هستین و قائل به اصول واقعی دموکرامی... عاشق حقیقت و عدالت، به هر قیمتی که باشه!	
خبرنگار	این نهایت لطف ایشونه.	سروان
	چه سؤالی از من داشتین؟	خبرنگار
سروان	چرا شما رو مریبی پنجره سواری لقب داده اند؟	خبرنگار
سروان	مریبی پنجره سواری؟ من؟	خبرنگار
خبرنگار	بله، در ضمن سروان مریبی سواری هم بهترین می گن.	سروان
سروان	کی منو این طوری خطاب می کنه؟	خبرنگار
خبرنگار	من در اینجا فتوکپی نامه ای از یه آنارشیست جوان دارم که او ن رو از زندان سن ویتوره <sup>۱</sup> یعنی همون جایی که این پسر در زمان مرگ آنارشیست ما، در اونجا زندانی بوده، فرستاده.	سروان
	نامه درباره شماست، آقای بازرس... و درباره این اتفاق.	خبرنگار
سروان	ا، واقعاً، حالا چی نوشته؟	(می خواند): «بازرس طبقه چهارم اداره مرا مجبور کرد لبه پنجره بنشینم و پاهایم را از پنجره به طرف پایین آویزان کنم و بعد شروع کرد به مسخره کردن و اهانت کردن»... «بپر،

چرا نمی‌بُری... جیگرش رو نداری. هان؟ کار رو یکسره  
کن! منتظر چی هستی؟». قسم می‌خورم که مجبور بودم  
دندانهايم را روی هم فشار بدهم تا تسليم نشوم و از پا  
درنیایم و خودم را پایین نیندازم.

(با عنوان پیکنی) چه جالب! مثل صحنه‌ای از فیلمهای دیوانه  
هیچکاکه.

خبرنگار معدرت می‌خرام، سروان ولی سؤال من در ارتباط با مسئول  
این واحده، نه شما. (میکروفن را در مقابل دهان سروان  
می‌گیرد). در مقابل این مسئله چه جوابی دارین؟  
(در گوش سروان) آرام و بی تفاوت!

سروان من اصلاً جوابی ندارم. در عوض می‌خوام شما خیلی  
صریح و روشن به من جواب بدین: آیا فکر می‌کنین که سن  
کارگر راه‌آهن رو هم مجبور کردم لبۀ پنجره بشینه؟

دیوانه هیس، خودت رو نباز. (تظاهر می‌کند که دارد برای خودش  
آواز می‌خواند) لاشخور داره خیلی بالا بالا می‌پره، بالای  
آسمونها، خیلی دورتر از خونه من...

خبرنگار سروان، اگه اشتباه نکنم، شما دارین در این گفتگو اخلاق  
ایجاد می‌کنین.

دیوانه نه، به هیچ وجه؛ داشتم نظر خودم رو می‌گفتم. و اگه همگی  
اجازه بدین، دوشیزه فلتی، مایلم از شما سؤال کنم که آیا  
فکر می‌کنین ما برای شرکت در و پنجره‌سازی ویندکس<sup>۱</sup>،

تبليغ بازرگانی تهيه مى كنيم؟ چون شما عزم خودتون رو جزم كردin که ثابت كنин ما دستمون به هر آنارشیستي که مى رسه، يه امتحان استحکام پنجره از اوون به عمل مiarيم؟!	خبرنگار
جناب سروان پيکيني، بدون تردید شما خيلى زيرك هستين.	سروان
(به ديوانه) متشكرم، شما منو از يك تنگنای واقعی نجات دادين (به شانه او مى زند).	ديوانه
مواظب باشين بازرس، من يه چشم مصنوعی دارم (به چشم بند سياهش اشاره مى كند).	ديوانه
يه چشم مصنوعی؟	سروان
ضمناً وقتی با من دست مى دين هم مواظب باشين. دستم مصنوعیه.	ديوانه
به موضوع پنجره برگردیم. گزارش مربوط به وضعیت سقوط که ظاهراً از مجموعه اسناد قاضی گم شده - همومنی که محتوى تصمیم قاضی مبني بر مختارمه اعلام کردن پرونده و پایان دادن به تحقیقات مربوطه بوده.	خبرنگار
گزارش وضعیت سقوط؟	رئيس
بله، وضعیت سقوط همون شخصی که خودکشی کرده.	خبرنگار
هدف گزارش چی بوده؟	رئيس
هدف مشخص کردن اين مسئله بوده که وقتی از پنجره افتاده، آيا هنوز کاملاً زنده بوده يا خير، يعني آيا همون طور که در گزارش اومنده، مثل يه چيز بي جان، به اين طرف و اوون طرف مى خورده. آيا هيچ شکستگی يا زخمی در	خبرنگار

بازوها و دستهاش دیده شده یا خیر، که البته براساس  
گزارش مربوطه هیچ‌گونه زخم یا شکستگی وجود نداشته -  
به عبارت دیگه شخصی که مبادرت به خودکشی کرده، در  
لحظه برخورد با زمین، دستهاشو برای حفاظت از خودش  
به طرف جلو نیاورده درحالی که این حرکت، طبیعی و  
کاملاً غریزیه.

سروانه  
بله، ولی فراموش نکنیں که در اینجا با یه مورد خودکشی  
مواجه هستیم - با شخصی که خودش رو پرت کرده، چون  
می خواسته بمیره!

دیوانه  
آه، ولی متأسفانه، این طور نیست. من باید توجه خانم فلتی  
رو به این مسئله جلب کنم. همون طور که ملاحظه می‌کنیں،  
من کاملاً واقع‌گرا هستم. همه جور آزمایشی روی این  
مسئله انجام شده؛ مردم قصد خودکشی می‌کنند و  
خودشون رو از پنجره به پایین پرت می‌کنند، ولی شاهدان  
عینی دیده‌ان که در کلیه موارد، درست در لحظه برخورد  
با زمین، او نابه طور غریزی دستاشون رو جلو می‌بارند و  
بعد تلاپ!

رئیس  
عجب کمک بزرگی دارین به ما می‌کنین! شما دیوونه‌این؟  
دیوانه  
بله، از کجا فهمیدین؟

خبرنگار  
ولی بزرگترین ناهماهنگی موجود که واقعاً مایلم توضیحی  
در موردش بشنوم، مربوط به نوار ضبط صوتی می‌شه که از  
مجموع اسناد و مدارک همون پرونده‌ای که قاضی  
تحقیقات رو متوقف کرده، گم شده. در اون نوار، زمان

دقیق تلفن زدن برای درخواست آمبولانس ثبت شده. تلفن از طریق صفحه کلید قرارگاه مرکزی پلیس زده شده و مسئول صلیب سرخ و تلفنچی شهادت داده‌اند که تلفن مذکور در ساعت دو دقیقه به دوازده شب زده شده. ولی همه خبرنگارهایی که به طرف حیاط دویده‌اند، سوگند می‌خورن که سقوط دقیقاً سه دقیقه بعد از نیمه شب رخ داده. خلاصه اینکه برانکار، پنج دقیقه پیش از سقوط آنارشیست از پنجه فراخوانده شده. آیا هیچ‌کدام از شما می‌تونه توجیهی برای این واقعیت عجیب ارائه کنه؟!

آه، ما اغلب برانکار رو برای موارد احتمالی خبر می‌کنیم، چون واقعاً نمی‌دونیم که... و بعضی وقتاً هم حدسمنون کاملاً درست از آب درمیاد و برانکار دقیقاً موقع می‌رسه؛ همون‌طوری که در این مورد ملاحظه می‌کنیم.

(به شانه او می‌زند). زنده باد!

سروان دیوانه  
مواظب باشین، چشم ممکنه بپره بیرون!  
رئیس  
به‌هرحال من نمی‌دونم شما سعی می‌کنین ما رو به چه چیزی متهم کنین. فقط سه دقیقه زودتر از موقع - دست بردارین، می‌دونین که برای پلیس سرعت عمل چه قدر اهمیت داره!

سروان  
علاوه بر این من کاملاً مطمئنم که این ناهمانگی ناشی از اشکال موجود در ساعتها م مختلف بوده، ساعت خبرنگار باید عقب بوده باشه... منظورم اینه که جلو بوده باشه...  
رئیس  
یا شاید هم اون تلفنچی که تلفن ما رو ضبط کرده، ساعتش

عقب بوده...

افسرنگهیان قطعاً مسلماً همین طور بوده.

خبرنگار چه اشکال ساعتی عجیبی!

دیوانه چه چیزش عجیبی؟ ما که در سویس زندگی نمی‌کنیم. همه ما ساعت خودمون رو هر طوری که دوست داریم تنظیم می‌کنیم. بعضی‌ها ترجیح می‌دن جلوتر از زمان باشن و بعضی‌ها هم عقبتر... ما ملتی هنرمند هستیم، به طرزی باور نکردنی فردگرا و طغیانگر بر علیه عادتها.

سروان عالیه، فوق العاده اس! (روی شانه او می‌زند؛ صدای قل خوردن یک تیله شیشه‌ای روی کف اتاق بلند می‌شود.) حالا دیدین؟! چی بهتون می‌گفتیم... چشم مصنوعی من رو پروندهاین بیرون!

سروان (روی زانو اش خم می‌شود و با دستها یش به دنبال چشم مصنوعی می‌گردد.) معذرت می‌خوام... همین الان براتون پیدا ش می‌کنم.

دیوانه حالا خوبه من چشم بند دارم که اون رو نگه می‌داره و گرنه معلوم نبود تا حالا کجا قل خورده بود و گم و گور شده بود. معذرت می‌خوام، سرکار خانم درباره چی صحبت می‌کردیم؟

خبرنگار درباره اینکه ما ملت هنرمندی هستیم و دوست داریم علیه عادتها طغیان کنیم و منم با شما موافقم که قضاتی که دستور توقف تحقیقات و بستن پرونده رو می‌دن، از بقیه ملت طغیانگرترن، اونا فراموش می‌کنن که گزارش‌های

شاهدان عینی، نوارهایی که زمانهای خاص روی اونا ضبط شده و اطلاعات مربوط به سقوط رو گردآوری کن؛ اونا تحقیق در مورد اینکه چطور ممکنه برانکار و آمبولانس رو زودتر از وقوع حادثه خبر کرد و تمامی این جزئیات کم اهمیت رو نادیده می‌گیرن! جزئیات باارزشی از جمله ضرباتی که به پشت گردن متوفی وارد شده و علت‌ش هم کاملاً روشه.

مراقب حرف زدتون باشین خانم، به شما توصیه می‌کنم رئیس  
که الابختکی حرف نزنیں؛ این کار خطرناکه.  
این یه جور تهدیده؟

نه، نه، جناب رئیس، من فکر نمی‌کنم خانم فلتی الابختکی دیوانه  
حرف می‌زنن ایشون قطعاً به حقایقی اشاره می‌کنن که شنیده‌ام چند بار نقل شده و عجیب اینکه از اتفاقهای همین ساختمان هم بیرون رفته.

موضوع چیه؟ رئیس  
دیوانه

مردم این طور زمزمه می‌کنن که طی آخرین بازجویی انجام شده از آنارشیست، یکی از افرادی که در جلسه بازجویی حضور داشته از کوره درمی‌ره و درست چند دقیقه قبل از نیمه شب، ضربه محکمی به گردن آنارشیست مورد نظر وارد می‌کنه. آروم باشین رئیس... گزارش شده که متهم در نتیجه این ضربه تقریباً فلچ می‌شه. علاوه بر این چون نمی‌توانسته نفس بکشے از گلوش صدای خرخر در میومده. بعد آمبولانس خبر می‌کنن و در همین اثنا، در حالی که

سعی می‌کردن او نو زنده نگه‌دارن، پنجره رو باز می‌کن و آنارشیست رو به طرف آستانه پنجره می‌کشن و کمی از پنجره آویزونش می‌کن تا شاید هوای سرد شب، حالش رو جایاره. مردم دیده‌ان که دونفر او نو نگه‌داشته بودن... و همون‌طور که اغلب در چنین مواردی رخ می‌ده، هر کدوم از اون دونفر به دیگری اتکا می‌کنه - من نگهش دارم؟ اگه می‌خوای تو نگهش دار - و تالاپ، اون می‌افته! (بازرس که بسیار خشمگین شده است، باشتاب به طرف جلو راه می‌افتد، روی تیلهٔ شیشه‌ای سر می‌خورد و برکف اتفاق می‌افتد.)

خبرنگار درسته. دقیقاً همین‌طور بوده!

رئیس تو رو بخدا دست بردارین! شما دیوونه شدین؟

دیوانه درسته رئیس، شونزده بار.

بازرس لعنتی، روی چی سرخوردم؟

دیوانه روی چشم مصنوعی من، بفرما! نگاه کن، حسابی کثیفش کردین!

افسرنگهبان ممکنه یه لیوان آب به من بدین تا بشورم؟ (افسرنگهبان خارج می‌شود.)

خبرنگار باید تصدیق کرد که به این ترتیب و با توجه به این نسخه، پرده از روی رازهای بسیاری برداشته می‌شود. علت اینکه برانکار رو زودتر از موعد خبر کرده بودن؟ دلیل اینکه آنارشیست مثل یه پیکر بی‌جان سقوط کرده بود - و حتی علت اینکه وقتی دادستان محلی اظهارات پایانی خودش رو ایراد می‌کرده، از واژه عجیب استفاده کرده بود.

چه واژه‌ای؟ لطفاً روشنتر صحبت کنین، من به دلیل دیوانه

مشکلات شخصی دچار سردرد شده‌ام.

دادستان محلی کتاب اعلام کرده که مرگ آنارشیست را باید خبرنگار

تصادفی تلقی کرد. توجه‌تان را به این کلمه جلب

می‌کنم: تصادفی، نه طوری که شما آقایان ادعا می‌کنین

خودکشی و می‌دونین که تفاوت فاحشی بین این دو واژه

وجود دارد. از طرف دیگه، اون‌طور که سروان، واقعه رو

تشريع کرد، این امکان وجود داره که اون رو دقیقاً یه حادثه

بنامیم. (در این لحظه افسر نگهبان که با یک لیوان آب برگشته است، آن را به دست دیوانه می‌دهد، دیوانه که کاملاً مسدوب

سخنان خبرنگار شده، چشم مصنوعی را مثل قرص، با آب

می‌خورد.)

وای خدای من! چشمم! ای داد بیداد. چشمم رو خوردم. دیوانه

خب، باشه لااقل امیدوارم سردردم خوب بشه!

(در گوش سروان قلابی) حالا دیگه دارین چه کلکی سوار

می‌کنین!

(هم‌زمان با رئیس) فکر نمی‌کنین که زیادی دارین به اون

لاشخور بال و پر می‌دین؟ حالا دیگه اون مطمئنه که

می‌تونه ما رو پای دار بفرسته!

خواهش می‌کنم. اجازه بدین من قضیه رو فیصله بدم.

(به خبرنگار) با وجود این من می‌تونم برآتون ثابت کنم که

این آخرین نسخه، غیر موثقه.

غیر موثق، بله، حتماً درست مثل شهادت بازنشسته‌هایی خبرنگار

که توسط اون قاضی که پرونده رو مختومه اعلام کرد،  
غیرموثق اعلام شد!

دیوانه

عجیبیه که شما از این موضوع بی اطلاعین. این قاضی در  
تصمیم خود مبنی بر پایان دادن به تحقیقات، اظهار داشته  
که شهادت اون سه نفری که آنارشیست ما به اون اشاره  
کرده، غیرموثقة. اون افراد گفته بودن که در همون عصر  
غم انگیز انفجار بمب، با آنارشیست در میخانه پایین کانال  
مشغول ورق بازی بوده‌اند.

دیوانه

شهادت اونا غیرموثق شناخته شد؟ چرا؟  
چون براساس اظهارات قاضی: «آنها افراد پیر، ناسالم و  
بی ارزشی هستند».

دیوانه

آیا قاضی این مطلب رو در تصمیم خودش هم قید کرده؟  
بله.  
خب، من نمی‌دونم چرا شما با اون مخالفین. این پیر مردها  
خیلی صحیح و سالم نبودن، درسته؟

خبرنگار

بله، اونا کارگران بازنشسته کارخانه و کاملاً فقیر بودن.  
خب، پس قاضی کاملاً حق داشته. تجربه به من نشون داده  
که انسانهای فقیر شدیداً سعی می‌کنن فراموش کنن. اگه  
اونا حتی نیمی از بدبختی‌هایی رو که کشیده‌ن به یاد بیارن،  
حتماً یه پنجره درست و حسابی در طبقه چهارم برای  
خودشون پیدا می‌کنن! ظاهراً اونا در یکی از پروژه‌های  
خانه‌سازی جدید که پنجره‌هاش باز نمی‌شه، سکونت

دیوانه

ندارن. چه معماری جالبی - جون عده زیادی از فقرا رو  
نجات می ده. خب شما اصلاً دیدین او ناچی می خورن که  
همیشه بیمارن؟ شرم آوره. بعضی از او نا فقط  
سیب زمینی هایی رو می خورن که دولت بهشون می ده. آیا  
این یه رژیم غذایی مناسبه؟

خبرنگار                  هاها، تازه زیادم هست! خب، از نمایشناهه کمدی که  
بگذریم، آیا باید خود او نا رو برای تنزل به چنین درجه ای  
سرزنش کرد؟

دیوانه                  نه، نه، مسلماً این جامعه اس که قابل سرزنشه! ولی ما اینجا  
نیومدیم که سرمایه داری و رئیس رؤسا رو محاکمه کنیم؛  
او مدیم تا درباره اینکه کدوم شهادتها موثقتر و کدوم یکی  
کمتر موثقه حرف بزنیم! اگه کسی به علت اینکه مدت  
زیادی استثمار شده یا دچار حادثه ناشی از کار شده، و  
شكل و شمایل بد و ناجوری پیدا کرده، ما به عنوان  
نمایندگان قانون و عدالت که باید خودمون رو درگیر این  
چیزابکنیم.

رئیس                  آفرین، سروان!  
دیوانه                  امکانات لازم رو ندارین که به اندازه کافی ویتامین،  
پروتئین، مواد قندی، چربی و معدنی برای خودتون فراهم  
کنین تا حافظه تون خوب کار کنه؟ خب، بدا به حالتون،  
به عنوان قاضی، من شما رو نمی پذیرم. شما از گردونه  
خارجین، یه شهروند درجه دو هستین.

خبرنگار                  آهان، می بینین! من می دونستم که دیر یا زود به مسئله طبقه

و امتیاز طبقاتی می‌رسیم!

بله. مگه کسی این مسئله رو انکار کرده؟ معلومه، من دیوانه اعتراض می‌کنم که این امر صحت داره: جامعه ما به طبقات مختلف تقسیم شده و این امر در مورد شهادت دادن هم صدق می‌کنه. شهادتها هم به درجه یک، درجه دو، سه و چهار تقسیم می‌شن. اصلاً مسئله مقطع زمانی مطرح نیست. منظورم اینه که کی داره کی رو گول می‌زنه؟ چرا بعضی‌ها براشون مهمه که مدرک دانشگاهی بگیرن؟ و بعد چرا او نا تبدیل به سهامدارهای عمدۀ می‌شن؟ آیا با چنین افرادی باید مثل یه بازنشسته بدبخت و نکبتی رفتار کرد؟ می‌گن در ایتالیا دیگه کسی اعتقادی به دلار نداره! عصر و دوره در اینجا نقشی ایفا نمی‌کنه. قابل اعتمادترین مقام رسمی در امریکا رئیس جمهوره که حتی سرود ملی امریکا رو هم بلد نیست، اشعار رو از روی نوشته می‌خونه و زنش هم توی گوشش زمزمه می‌کنه. اگر او نیه هنریشه بود، ماجرا چقدر تراژیک می‌شد. و با وجود این، همین مسئله باعث می‌شده که مردم به اون بیشتر اعتماد کنن (دیوانه/ سروان، از پشت میز بیرون می‌آید و می‌بینیم که یک پایش مثل دزدهای دریابی چوبی است. همه باحیرت به او می‌نگرنند. او همچنان آرام و بدون تشویش حرف می‌زند). عملیات کبرا. رهاوردی پلیدا! ولی حرف زدن در موردش چه فایده‌ای داره،... (در باز می‌شود و باز رس برتوزو پدیدار می‌شود. او یک چشمش را بسته است).

برتوزو	معدرت می خوام. مزاحم شدم؟	
رئیس	بیا تو، بیا تو بازرس برتوزو. بیابشین.	
برتوزو	فقط می خواستم این رو تقدیم کنم (یک جعبه کوچک فلزی را نشان می دهد).	
رئیس	این چیه؟	
برتوزو	یه نمونه بازسازی شده از بمبی که در بانک منفجر شد.	
خبرنگار	وای خدای من!	
برتوزو	نگران نباشین، سرکار خانم. این خنثی شده اس.	
رئیس	خب، پس، بذارین اونجا... حالا پسر خوبی بیاش و بیا همکارات دست بده. تو هم همین طور، بازرس. بیاین اینجا و باهم آشتنی کنین.	
برتوزو	چه آشتنی ای رئیس؟ من اقلًا می خوام بدونم چی باعث شد که اون از کوره در بره و بزنه چشم من رو کبود کنه! (رئیس باسن او را نیشگون می گیرد).	
سروان	ا...؟ نمی دونی، هان؟ پس اون شیشکی چی بود؟	
برتوزو	کدوم شیشکی؟	
رئیس	دست بردارین. دیگه کافیه. آخه غریبه اینجاست!	
دیوانه	درسته.	
برتوزو	ولی رئیس، من واقعاً می خوام بفهمم اون چش شده. میاد تو، بدون اینکه سلام کنه و بعدش هم بنگ!	
دیوانه	خب، می تونست اقلًا بهش سلام کنه. به هر حال حق با اونه!	
برتوزو	ایناهاش، بفرمایین. معدرت می خوام ولی شما خیلی به نظرم آشنا میاین.	

دیوانه	فکر می‌کنم به این علت باشه که هر دو مون چشم بند داریم. (همه می‌خندند).
برتزوو	نه، بی شوخی، واقعاً می‌گم.
دیوانه	اجازه بدین خودم رو معرفی کنم. من سروان مارک آنتونیو بازی پیکینی از بخش علمی هستم.
برتزوو	پیکینی؟ ولی نمی‌شه، غیر ممکنه - من سروان پیکینی رو می‌شناسم...
رئیس	(ماهرانه به او لگد می‌زند). نه، تو ایشون رو نمی‌شناسی.
برتزوو	من اون رو نمی‌شناسم؟ حتماً شوخی می‌کنین!
سروان	نه، تو ایشون رو نمی‌شناسی. (لگد می‌زند).
برتزوو	گوش کن، دوباره شروع نکن‌ها!
رئیس	فراموش کنین. (لگد می‌زند).
برتزوو	ولی ما باهم به دانشکده پلیس می‌رفتیم! (این بار لگد دیگری از دیوانه دریافت می‌کنه).
دیوانه	ما داریم می‌گیم همه چیز رو فراموش کنین (عملأ به او سیلی می‌زند).
برتزوو	آهای! فکر می‌کنی توکی هستی؟
دیوانه	(به سروان اشاره می‌کند). من نبودم، اون بود. (رئیس او را به طرف خبرنگار می‌کشد).
رئیس	جناب بازرس، با اجازه می‌خوام خانم - بعد ابرات توضیح می‌دم - خانم فلتی رو که خبرنگار هستن بہت معرفی کنم.
برتزوو	حالا متوجه شدی؟ (با آرنج به پهلویش می‌زند).
برتزوو	از ملاقاتتان خوشوقتم. من بازرس برتزوو هستم... نه متوجه

نشدم (یک لگد از رئیس و لگد دیگری از دیوانه دریافت می‌کند و دیوانه که از این کار خوشش آمده است، یک لگد هم به رئیس می‌زند. همزمان یک پس‌گردانی به برتوزو و یکی هم به بازرس می‌زند و او گمان می‌کند که سروان این کار را کرده است.) می‌بینین، رئیس؟ من که به شما گفتم، همیشه اونه که شروع می‌کنه! (دیوانه، برای پایان دادن به ماجرا، روی باسن خبرنگار می‌زند و به رئیس اشاره می‌کند.)

**خبرنگار** معدرت می‌خواهم، ولی آخه این چه کاریه؟!

**رئیس** (به تصور اینکه او به نزاع بین پرسنل اشاره می‌کند.) حق با شماست، ولی نمی‌دونم چطور توضیح بدم. برتوزو، دست بردار و به من گوش کن! این خانم برای انجام یه مصاحبه بسیار مهم به اینجا او مدن، می‌فهمی؟ (به او لگد می‌زند و در همان حال مزورانه چشمکی هم به او می‌زند.)

**برتوزو** می‌فهمم.

**رئیس** پس سرکار خانم، اگه مایلین، می‌تونین از او هم چند سؤال پرسین... بازرس برتوزو، کارشناس متخصص مواد منفجره و محترقه اس.

**خبرنگار** آه، بله، ابهاماتی هست که احتمالاً می‌تونین برای من روشن کنین. گفتین که اون جعبه، حاوی نمونه بازسازی شده بمب بانکه.

**برتوزو** خب. در واقع باید بگم که نمونه بسیار ساده‌ایه، چون فاقد مواد منفجره اصلیه.

**خبرنگار** ولی یکی از بمبها سالم مونده بود، یعنی منفجر نشد.

برتوزو درسته. همون بمبی که در بانک تجارت کار گذاشته شده بود.

خبرنگار پس لطفاً برای من توضیح بدین که چرا به جای خشنی کردن اون و تحویلش به بخش علمی، یعنی کاری که به طور معمول انجام می‌شه تا بخش مذکور بتونه اون رو کاملاً آزمایش کنه، همون لحظه‌ای که بمب رو پیدا کردن، اون رو به حیاط بردن، زیر خاک گذاشتن و منفجرش کردن؟

برتوزو بیخشین، ولی شما از کجا این موضوع رو می‌دونین؟  
خبرنگار بازرس، شما هم مثل من، علت این کار رو می‌دونین. به این ترتیب، امضای قاتلین همراه با بمب، نابود شد.

دیوانه درسته. یه ضرب المثل می‌گه: «به من بگو چطور یه بمب رو می‌سازی تابهت بگم کی هستی.»

برتوزو (سرش را تکان می‌دهد). نه، قربان. این شخص مطمئناً پیکینی نیست. (دیوانه جعبه محتوی بمب را می‌قاید).

رئيس البته که نیست. خفه شو!  
برتوزو وای، یعنی چه؟ پس اون کیه؟ (یک لگد دیگر دریافت می‌کند).

دیوانه اگر بازرس برو تو و اجازه بدن، من به عنوان رئیس بخش علمی -

برتوزو مگه می‌خواین اونو بخرین؟ چه کار دارین می‌کنین؟  
خواهش می‌کنم، اون جعبه رو بذارین کنار، خطرناکه!  
(دیوانه لگدی به او می‌زند). من از بخش علمی هستم. برین اون طرف.

رئیس ولی آیا واقعاً با این جور چیزها آشنا بی دارین؟ (دیوانه با تکبر به او نگاه می‌کند.)

دیوانه ملاحظه می‌کنیں، سرکار خانم؟ این بمبهای خیلی پیچیده‌ان.  
به تعداد سیم‌ها نگاه کنیں؛ دستگاه تنظیم زمان، چاشنی،  
دو سری مواد متحرقه، فنرهای اهرمهای زمان دقیق انفجار  
رو طوری مخفی می‌کنه که هیچ‌کس تونه پیدا نمکنه. مگه  
اینکه اونا هر قطعه‌بمب را به طور جداگانه خنثی کنن که  
این کار یه روز تمام وقت می‌گیره، باور کنیں! و در همون  
اثنا، بوم!

رئیس (به برتوزو). واقعاً مثل یه تکنیسین می‌مونه، این طور نیست؟  
برتوزو (لحو جانه). بله، ولی پیکینی نیست.

دیوانه به همین علت بود که اونا ترجیح دادن طبق گفته شما، به  
جای پذیرفتن این خطر که بمبه وسط جمعیت منفجر بشه  
و کشتاری فجیعتر از بمبه اولی به وجود بیاره، امضای قاتل  
را از بین ببرن و اونتو تسوی حیاط منفجر کنن، متوجه  
می‌شین؟

خبرنگار بله، این دفعه شما واقعاً منو متقادع کردین.  
دیوانه حتی موفق شدم خودم رو هم متقادع کنم!

سروان منم متقادع شدم. خوبه، نظریه فوق العاده‌ای بود. (دست  
دیوانه را می‌گیرد و محکم تکان می‌دهد. دست چوبی در می‌آید  
و سروان متوجه می‌شود که آن دست چوبی در دست خودش  
باقی مانده است.)

دیوانه بفرما! درش آوردین. گفتم که چوبیه!

سرروان	معدرت می خوام.	
دیوانه	حالا فقط مونده که پامو دربیارین! (او دست چوبی را سرجایش می پیچاند.)	
رئیس	(به برتوزو) برتوزو، تو هم یه چیزی بگو، سمعی کن نشون بدی که ما همه در بخش خودمون خواب نیستیم. (برای تشویق او، روی شانه اش می زند.)	
برتوزو	حتماً. بمب واقعی کاملاً پیچیده بود. من او نو دیدم. بسیار پیچیده‌تر از این یکی. مطمئناً کار تکنیسینهای بسیار کارکشته... یا به قول معروف، کار حرفا‌هایها بوده...	
رئیس	مواظب حرف زدنت باش!	
خبرنگار	حرفا‌هایها؟ شاید هم افراد نظامی، هان؟	
برتوزو	احتمالاًش زیاده. (هر سه نفر به او لگد می زنند.)	
رئیس	لعتی عوضی.	
برتوزو	آی، مگه من چی گفتم؟	
خبرنگار	(یادداشت برداشتن را متوقف کند). آه، بله درسته، پس گرچه شما از این حقیقت آگاه بودین که ساختن بمب، گذشته از تعبیه اون، به اطلاعات و تجربیات حرفا‌هایها - ترجیحاً حرفا‌های نظامی - نیاز داره، به رغم این واقعیت، همه تقصیرها رو به گردن یه گروه آنارشیستی منفرد و بیچاره انداختین و رهبران اصلی ماجرا رو نادیده گرفتین... لازم نیست که من به ایدئولوژی و اعتقادات سیاسی اون رهبران اشاره کنم!	
دیوانه	البته اگر براساس اظهارات بازرس برتوزو پیش برمی، همین	

نتیجه حاصل می شه، ولی اظهارات او ن چندان معتبر و قابل اعتماد نیست، چون او ن یه تکنیسین واقعی مواد منفجره نیست - صرفاً به عنوان سرگرمی به این جور چیزها علاقه داره!

برتوزو (که سورد توهین قرار گرفته است). سرگرمی، مسخره اس! منظورتون چیه؟ من چیزی در این مورد نمی دونم؟ شما خودتون چی می دونین؟ اصلاً شما کی هستین؟ (به طرف دو پلیس برمی گردد). می شه لطفاً به من بگین که این آدم کیه؟ (لگدهای بیشتر، او را مجبور به نشستن می کند.).

رئیس ساکت باش.

سروان آروم باش.

خبرنگار نگران نباشین، سروان. من اطمینان دارم که هر چه ایشان گفتند، درست بود. دقیقاً همان طور که این قضیه هم صحبت داره که تمامی نیروی پلیس ملی و نظام قانونی، متفق القول، دست به یکی کردن تا - نمی دونم چطوری بگم - تا گروهی متشکل از یه عده آدم ساده لوح و درمونده رو متهم کن - همون گروه آنارشیستی که رئیسش یه بالرین بود!

رئیس حق با شمام است. او نا ساده لوح بودن، ولی عمدتاً برای خودشون او ن پوشش ظاهری - یعنی رقص - رو درست کرده بودن که جلب توجه نکنن.

خبرنگار در واقع، ورای او ن پوشش ظاهری، آدم چه واقعیتی رو به صورت عربیان مشاهده می کنه؟ اینکه از هر ده نفر عضو او ن گروه، دو نفرشون متعلق به شما بودن، دو نفر از

محرمها یا بهتره بگم خبرچین‌ها و جاسوسها. یکی از اونایه فاشیست اهل رُمه که همه اونو می‌شناسن، البته به جز گروه ساده‌لوح و غافل ما؛ نفر بعدی هم یکی از پلیسای خودتونه که خودشو یه آنارشیست جازده.

بله، در ارتباط با اون افسری که خودشو به شکل یه آنارشیست درآورده، من نمی‌دونم اونا چه طوری حرفش رو باور کردن. من اون مردک رو می‌شناسم. اونقدر کودن و ابلهه که اگه ارش بپرسین باکوئین چیه؟ می‌گه یه جور پنیر سوئیسی بی‌سوراخه!

(که در کناری ایستاده است). حاضرم اونو بکشم. مثل اینه که همه چیز و همه کس رو می‌شناسه... ولی قسم می‌خورم که این آدمو می‌شناسم!

من کاملاً با تو مخالفم، سروان پیکینی. اون افسر اطلاعاتی ما، آدم فوق العاده‌ایه! در سطح بالایی آموزش دیده! و شما این جور افسرهای اطلاعاتی آموزش دیده، زیاد دارین که در میان گروههای مختلف چپ‌گرا پلاسن؟

(آواز می‌خواند): دیوانه

لاشخور داره خیلی بالا بالا می‌بره... سرکار خانم، گروههای اطلاعاتی و آگاهی، ستون اصلی هر ملت متمندی هستن.

و حتی بعضی از ملل غیرمتمند. بدون وجود یه سیستم اطلاعاتی دقیق، یه ملت آزاد ممکنه به ورطه عناصر محرك یا هر نوع جنبش افراطی سقوط

دیوانه

برتوزو

رئیس

خبرنگار

دیوانه

دیوانه

رئیس

کنه.

دیوانه یا به ورطه هر انتخاباتی.

رئیس من شخصاً کوچکترین ناراحتی از این بابت ندارم که ما،  
یعنی حکومت، به هر وسیله‌ای متشبث بشیم تا بتونیم...  
و همین طور به وسایلی که فقط می‌توینی خوابشو ببینیم.  
دیوانه آه، دیگه دارین اغراق می‌کنین، رئیس.

رئیس نه، به هیچ وجه. حتی امشب هم در میان تماشاگران، تضمین  
می‌کنم که مثل همیشه چندتایی از ما حضور دارن...  
می‌خواین خودتون ببینین؟ (دستها یش را به هم می‌زند. چند  
صدا از مکانهای مختلف تئاتر پاسخ می‌دهد):

صدایها بله قربان! آماده اجرای فرمان، رئیس! در خدمتم قربان!  
(می‌خندد و به طرف تماشاگران بر می‌گردد). نترسین، اینا  
هنرپیشه‌ان. مأمورای واقعی اون بیرون هستن. نشستن و  
دهناشونو بستن.

رئیس می‌بینین؟ آزاد، آزاد، آزاد. قدرت ما در افراد محروم و  
خبرچین‌های ما نهفته‌است.

سروان ما به اونا احتیاج داریم تا از جریاناتی که در حال وقوعه ما  
رو به موقع مطلع کنن تا بتونیم اوضاع رو تحت نظر داشته  
باشیم...

دیوانه ... تا باعث برانگیختن عملیات تروریستی بشن، برای اینکه  
بعداً بهانه‌ای داشته باشین که دست به عملیات بازدارنده  
بیزند... (افسرهای ناگهان در نهایت حیرت به طرف او  
بر می‌گردند). من فقط می‌خواستم به نکته‌ای اشاره کنم که

خانم خبرنگار قطعاً قصد داشتن در موردش صحبت کن.

بله، دقیقاً به هر حال، اگه اعضای اون گروه کوچیک، کاملاً

وبه طور مداوم تحت نظر بودن، پس چطور اون گروه، بدون

اینکه شما سر بررسین و عملیات اونا رو متوقف کنین،

توانست چنان حمله پیچیده و گسترده‌ای رو سازماندهی

کنه؟

مواظب باشین، لاشخور آماده فرود آمدنه!

دیوانه

واقعیت اینه که در طی اون دوره زمانی، مأمور اطلاعاتی ما

رئیس

در گروه حاضر نبود.

درسته، حتی یه گواهی معذوریت هم با امضای والدینش

دیوانه

آورده بود!

سروان

خواهش می‌کنم! (زیر گوشش) عالیجناب!

و اون محرم دیگه چی؟ اون فاشیسته چطور؟ اون که حاضر

خبرنگار

بود، مگه نبود؟ تازه اونقدر فعال بود که قاضی اون شخص

محرم رو مسئول اصلی سازماندهی و محرك حمله اعلام

کرد. این کلمات شخص قاضیه که گفته اون شخص از

ساده‌لوحی آنارشیستها برای اجرای اجرای عملیات تروریستی

استفاده کرد. درحالی که اونا از ماهیت جنایتکارانه

عملیات، بی‌اطلاع بودن. می‌دونین، اینا کلمات و عقاید

شخص قاضیه.

بنگ، لاشخور فرود اومند!

دیوانه

پیش از هر چیز، باید به اطلاعتون برسونم که فاشیستی که

شما درباره اش حرف می‌زنین، به طور قطع و یقین یکی از

رئیس

محرم‌های ما نبوده.

- |  |  |
|--|--|
| <p>پس چطور دور و بر قرارگاه مرکزی پرسه می‌زده، مخصوصاً<br/>در اطراف بخش سیاسی در رُم؟</p> <p>از این مطلبی که گفتین من کوچکترین اطلاعی ندارم.</p> <p>(دستش را به طرف رئیس دراز می‌کند). خوبه، یه طفره رفتن<br/>حسابی! (رئیس با دست چوبی او دست می‌دهد که در می‌آید و<br/>در دست خودش باقی می‌ماند).</p> <p>(بی‌تفاوت) آه، اشکالی نداره. می‌تونین برای خودتون<br/>نگهش دارین. من یکی دیگه دارم. (یک دست چوبی دیگر<br/>که این بار دستی زنانه است در می‌آورد.)</p> <p>ولی اینکه دست زنانه‌است!</p> <p>نه، دو جنسیتیه! (دست را می‌چرخاند و پیچ می‌کند).</p> | <p>خبرنگار</p> <p>رئیس</p> <p>دیوانه</p> <p>دیوانه</p> <p>سروان</p> <p>دیوانه</p> <p>خبرنگار</p> |
|--|--|
- حمله انجاری که تا امروز انجام شده - یعنی هر ماه دوازده  
تا و هر سه روز یکی - از ۱۷۳ حمله هنوز، همون‌طوری که  
گفتم از ۱۷۳ حمله، ۱۰۲ حمله (از روی مدارک می‌خواند):  
«مسجل شده که قطعاً توسط فاشیست‌ها انجام گرفته  
است.» هر چند وقت یه بار آدم می‌فهمه که در پس پرده این  
حمله‌ها، چند ارگان سری مختلف، مخفیانه دست دارند؛  
این ارگانها هم از شرقند و هم از غرب: فرانسه، امریکا،  
ایتالیا، اسرائیل و حتی ویتنام. از تحقیقاتی که در مورد بمب

فروندگاه رُم انجام دادیم، فهمیدیم که سازمان سیا<sup>۱</sup>، مدت‌ها  
بیش، از وقوع حادثه مطلع بوده.

(دست چوبیش را به علامت ناباوری زیر صورتش مثل یک دیوانه  
بادبزن تکان می‌دهد). باور نکردنی!  
بله، این آمار و ارقام تا اندازه‌ای صحت دارن... شما چی  
فکر می‌کنی، بازرس؟

باید بررسی کنم، ولی به طور کلی فکر می‌کنم که با آمار  
خودمون هم بخونه.

آهان، و اگه یکی از این روزا وقت کردین، در این مورد هم خبرنگار  
بررسی کنین که چند تا از این حمله‌ها به قصد اینکه اتهام و  
مسئولیتش رو به دوش گروههای چپ افراطی بندازن  
سازماندهی شده.

خبرنگار سروان  
بله، بدیهیه. چند بار شما کم و بیش از روی سادگی، این  
مسئله رو پذیرفتین؟

دیوانه  
رئیس  
(هنوز دست زنانه‌اش را می‌چرخاند). وای، چی داره می‌گه!  
حالا که صحبت به اینجا کشید، باید بگم که تعداد زیادی از  
رهبران جنبش کارگری و چندین تن از مسئولان حزب  
کمونیست هم این مسئله رو کم و بیش از روی سادگی  
پذیرفتند. بیبنین، من در اینجا مقاله‌ای از یونیتا دارم که برای  
اون وحشیگریها اونا رو متهم به چپ‌گرایی احمقانه و

- ماجرای جوایانه می‌کنه، درحالی که بعدها معلوم می‌شه  
هیچ‌گونه نقشی در اون عملیات نداشتند.
- خبرنگار می‌دونم، یه روزنامه دست راستی اون شایعات رو پخش  
می‌کرد و از شعار متداول برخورد جناحهای مخالف استفاده  
می‌کرد. این مسئله برای شما هم همیشه کاربرد داره!  
ای بد ذات!
- دیوانه ولی من قسم می‌خورم که اون رو می‌شناسم! الان چشم  
بندم رو پاره می‌کنم!
- دیوانه (باحالتی کنایه‌آمیز شفاعت می‌کند). خب، چه انتظاری  
داشتهين، سرکارخانم؟ انتظار داشتهين ما تحت تأثیر  
تحریکهای آشکار شما قرار بگیریم و اعتراف کنیم که اگه  
به جای تعقیب یه مشت آنارشیست ژنده‌پوش الاغ، این  
دردسر رو به جون می‌خریدیم که رهبران معتبرتری مثل  
سازمانهای شبہ نظامی و فاشیستی رو که صنایع بزرگ پول  
در اختیارشون می‌ذارن و مسئولان نظامی یونان و سایر  
کشورهای اطراف، اوナ را حمایت و رهبری می‌کنن، به طور  
جدی مورد پیگرد قرار می‌دادیم، دخلمنون می‌اوهد و به  
قعر فلاکت و نابودی سقوط می‌کردیم؟
- رئیس (به برتوزو که عملاً در حالت جنون است). نگران نباش؛  
چیزی نمونده که سیزها رو یه دفعه برگردانم روش. این  
تکنیک اونه. دیگه با روشن آشنا شده‌ام! مناظره مزوزانه!  
اگه این طوری فکر می‌کنین، باید بگم که حق با شماست،  
اگه این راه رو انتخاب می‌کردیم، سقف روی سرمون

خراب می شد - هاها!  
پسر، این یه مناظره مزورانه اس. باشه!  
(به دیوانه) شما دیوونه شدین?  
(ناگهان در ذهنش جرقه‌ای می‌زند). دیوونه؟ ( بشکن می‌زند.).  
مردک دیوونه کله‌پوک! فهمیدم کیه! خودشه!  
باید اعتراف کنم که چنین صحبت‌هایی از یه پلیس واقعاً...  
خبرنگار حیرت‌انگیزه!  
(آستین رئیس را می‌کشد). فهمیدم اون مرد کیه؛ من اون رو  
می‌شناسم.  
رئیس خب، پیش خودت نگه‌دار؛ نمی‌خواهد یا هر به پا کنی  
(برتوزو را که درمانده و حیران شده است رها می‌کند و می‌رود  
به دیوانه و خبرنگار می‌پیوندد).  
(سروان را به کناری می‌کشد). قسم می‌خورم که اون مرد رو  
می‌شناسم. اون هیچ وقت توی نیروی پلیس نبوده؛ تغییر  
قیafe داده!  
سروان می‌دونم. حرفت برام تازگی نداره. ولی یه کاری نکن که  
خبرنگاره حرفا تو بشنوه.  
ولی او دیوونه‌اس، تو نمی‌فهمی!  
دیوانه تویی، چون نمی‌ذاری یه کلمه از حرفا اونا  
رو بشنو  
که در این لحظات باشادی و سرزندگی با آن دو نفر صحبت  
می‌کند، به حرفا یش ادامه می‌دهد. البته، شما یه  
روزنامه‌نگار هستین و به این جور رسوا یهها عادت دارین.

فقط کمی ناراحت می‌شین که بفهمین اون قتل عام مردم  
 بی‌گناه تو بانک صرفاً در خدمت هدف مدفون کردن  
 تضادهاییه که در پائیز داغ به وجود اومد... برای ایجاد نوعی  
 هیجان به منظور تحریک شهروندانیه که از تمامی این  
 جنایات نابود کننده متنفر و عصیانی هستن، تا اینکه  
 خودشون خواستاریه رژیم دیکتاتوری بشن! نمی‌دونم این  
 مطالب رو توی روزنامه یونیتا خوندم یا توی روزنامه جنبش  
 ادامه دارد.

برتوزو (از پشت دیوانه، دزدکی روی پا بلند می‌شود و نوار چشم بند او  
 را پاره می‌کند). بفرمایین. ملاحظه کنی! یه چشمی نیست،  
 چشمی هنوز هم سرجاشه!

رئیس ای داد بیداد، دیوونه شدی؟! البته که سرجاشه! چرا ناید  
 سرجاش باشه؟

برتوزو پس آگه یه چشمی نیست، چرا چشم بند بسته؟  
 سروان خب، تو هم یه چشمی نیستی و با وجود این چشم بند  
 داری و هیچ‌کس هم سعی نمی‌کنه اون رو پاره کنه!

خبرنگار وا، چه جالب، شما همین جوری چشم بند بستین؟  
 دیوانه نه، برای اینکه کسی به چشم دست نزن (می‌خندد).  
 خبرنگار هاها، خوبه، حالا ادامه بدین، کمی درباره اون رسایی که  
 به حالت انفجار رسید برام تعریف کنین.

دیوانه آه، بله، یه رسایی عظیم... تعداد زیادی از دست راستی‌ها  
 دستگیر شدن، چند محکمه برپا شد. انواع و اقسام کله  
 گنده‌ها مورد اتهام قرار گرفتن و موقعيتشون به خطر افتاد.

سناتورها، نماینده‌های مجلس، سرهنگها... سوسیال  
دموکراتها شیون و زاری کردند؛ روزنامه کوریر دلاسرز<sup>۱</sup>  
سانسورچی خودش رو عوض کرد... جناح چپ خواستار  
این بود که سازمانهای فاشیستی غیرقانونی اعلام بشن -  
جواب؛ رئیس پلیس به علت عملیات شجاعانه مورد  
قدرتانی قرار گرفته و بازنشسته می‌شود...  
نه، سروان... این تایع، معذرت می‌خوام که این حرف رو  
می‌زنم، ولی باید بگم که این تیجه‌گیریها چرنده.

خبرنگار (به دیوانه) در این مورد من با شما هم عقیده‌ام. به اعتقاد من،  
اون‌جور رساییها، اعتبار بیشتری برای پلیس به وجود  
می‌دارند؛ باعث می‌شوند احساس کنند که در شرایط  
بهتری زندگی می‌کنند و نظام دادگستری و حقوقی اونا یه  
خوردگی کمتر غیرعادلانه‌است!

دیوانه طبیعیه - و همین مسئله کفايت می‌کند! آیا مردم خواستار  
نظامی واقعاً عادلانه هستند؟ باشه، ترتیب رو می‌دیم. و به  
این ترتیب اونا به نظامی که یه خوردگی کمتر غیرعادلانه باشه  
رضایت می‌دان. کارگرا فریاد می‌زنند: «به این استثمار  
شرم آور و حیوانی خاتمه بسین» و ما عمدهاً طوری  
تجدیدنظر می‌کنیم که اونا با وجودی که همچنان در  
استثمار باقی می‌مونند، دیگه احساس شرمساری نمی‌کنند.  
اونا دیگه نمی‌خوانند کارخونه کشته بشن؛ پس ما چند

دستگاه حفاظتی تو کارخونه‌ها نصب می‌کنیم و حقوق و مزایای سرکارگر رو هم کمی افزایش می‌دیم. اونا می‌خوان سیستم طبقاتی جامعه محروم نبود بشه و ما کاری می‌کنیم که اختلافات طبقاتی، خیلی شدید نباشه؛ یا اینکه چندان مشهود نباشه! اونا انقلاب می‌خوان، ما بهشون اصلاحات می‌دیم، اصلاحات بی‌شمار؛ اصلاً تو اصلاحات غرقشون می‌کنیم. یا در واقع اونا رو تو وعده و وعید اصلاحات غرق می‌کنیم، چون حتی اصلاحات واقعی رو هم هرگز به اونا نمی‌دیم!

سروان می‌دونیں اون منو یاد چه کسی می‌اندازه؟ مارونه<sup>۱</sup>، همون قاضی که در حال حاضر به علت افترا زدن به دادگاه در حال محاکمه‌اس.

رئیس نه، نه؛ این یکی بدتره - این دیگه حسابی دیوونه‌اس! برتوزو البته که دیوونه‌اس. سن یه ساعته که سعی می‌کنم این رو به شما بگم!

دیوانه می‌دونیں؟ از محو کامل زد و بندهای کثیف سیاسی چیزی عاید یه شهروند معمولی نمی‌شه. اون همین قدر که بینه این جور آدم‌محکوم می‌شن یا پرده از روی یه رسوایی برداشته می‌شه و مردم می‌تونن درباره‌اش حرف بزنن راضی می‌شه؛ به تعبیر اون، همین چیزها، آزادی کامله و دیگه دنیا بهشت برین شده، خدارو شکر!

پاش رو بینین، نمی‌بینین قلابیه؟	برتوزو
البته که قلابیه. برای اینکه خوب کار کنه، از چوب گردو ساختنش.	دیوانه
همه‌مون می‌بینیم.	رئیس
ولی این یه حقه‌اس! اونو به زانوش بسته! (سعی می‌کند سگکهای آن را بازکند.)	برتوزو
ولش کن، دیوونه احمق. می‌خوای اونو اوراقش کنی؟!	سروان
نه، ولش کنین. بذارین به کارش ادامه بده و پیچ و مهره منو باز کنه. متشرکرم، تمام رونم داشت سوزن سوزن می‌شد.	دیوانه
آه، تو رو بخدا دست بردارین، چرا مدام مزاحم او می‌شین؟ فکر می‌کنین صرفاً به این دلیل که پاش چوبی نیست، می‌تونین او رو از چشم من بندارین؟!	خبرنگار
نه، می‌خوام نشون بدم که اون یه روده‌دراز دروغگوست؟ یه دیوونه ریاکاره که هرگز تو عمرش نه قطع عضو داشته و نه سروان بوده...	برتوزو
پس اون کیه؟	خبرنگار
اون صرفاً یه (رئیس افسر نگهبان پلیس و سروان به طرف او حمله ور می‌شوند، جلو دهانش را می‌گیرند، و به کناری می‌کشند).	برتوزو
بیخشین خانم، اونو پای تلفن می‌خوان (برتوزو را روی صندلی هل می‌دهند و گوشی تلفن را جلو دهانش می‌گیرند).	رئیس
(در گوش او) همین‌جا بشین و صدات در نیاد. می‌خوای همه‌ما رو نابود کنی؟ (از طرف دیگر خبرنگار و دیوانه، بدون	سروان

- توجه به پلیسها، به صحبت‌های خود ادامه می‌دهند.)
- رئیس نمی‌فهمی که باید این مسئله را مخفی نگه داریم؟ اگه این زن موضوع تحقیقات مجدد رو بفهمه کار ما ساخته‌اس!
- برآزو زن کدوم تحقیقات مجدد؟ (دوباره گوشی تلفن را به طرف دهانش فشار می‌دهند.) ال؟
- سروان یعنی تو نمی‌دونی؟ پس وقتی اینقدر بی‌اطلاعی، چطور در مورد اینکه همه چیز رو می‌دونی، این همه لاف می‌زنی؟ همه‌اش بَلَ می‌کنی و همه چیز رو خراب می‌کنی -
- برآزو زن نه، من همه چیز رو خراب نمی‌کنم، فقط می‌خوام بدونم که...
- رئیس ساکت! (با گوشی تلفن او را می‌زنند.) تلفنتو بزن و خفه شو!
- برآزو زن آی! ال، شما کی هستین؟
- خبرنگار (که در تمام این مدت با دیوانه حرف می‌زد.) وای، چه جالب! دیگه لازم نیست نگران باشین، رئیس! سروان، یعنی سروان سابق همه چیز رو به من گفت!
- رئیس چی رو به شما گفت؟
- خبرنگار اینکه واقعاً کیه!
- سروان و رئیس به شما گفت؟!
- بیولله. نتونستم بیشتر از این دروغ بگم. به هر حال اون خودش همه چیز رو فهمیده بود.
- رئیس ولی... لااقل ازش قول می‌گرفتی که این مطلب رو تسوی روزنامه نویسه؟
- خبرنگار آه، البته که می‌نویسم! (از روی یادداشت‌هاش می‌خواند) «در

قرارگاه پلیس، با کشیشی برخورد کردم که لباس معمولی  
پوشیده بود!»

سروان و رئیس کشیش؟

بله، معذرت من خواهم که این مطلب رواز شما مخفی کردم!  
دیوانه  
(کاملاً طبیعی یقه‌اش را من چرخاند و یقه باند کشیشی با  
پیش‌سینه سیاه رنگ ظاهر من شود.)

برتوزو  
(به پیشانی خودش من کوبدم). حالا دیگه کشیش شد! شما که  
حرفسو باور نمی‌کنین، هان؟

(با زرس یک مهر لاستیکی برمی‌دارد و در دهان او فرو می‌کند.)

سروان  
ما واقعاً اینو برای تو نگه داشته بودیم! (دیوانه یک کلاه بزرگ  
که قسمت بالا یش قرمز رنگ است در من آورد و آن را بر سر  
من گذارد. بعد با حرکات آرام و سنجیده، دگمه‌های ژاکتش را باز  
نمی‌کند و یک صلیب طلایی و تقره‌ای ظاهر من شود و بالاخره  
انگشت‌رش را که یک نگین درشت بتنفس رنگ دارد، به انگشت  
نمی‌کند.)

دیوانه  
اجازه بدین خودمو معرفی کنم. پدر آنتونیو، آنتونیو.  
منصوب شده به عنوان ناظر و رابط با پلیس ایتالیا.  
همون طور که من دونین پدر مقدس در رُم انسان بسیار  
فهمی به و چون اداره پلیس این روزها با مشکل مواجه  
شده، او منو به اینجا فرستاده تا مرحمت او را ابلاغ کنم  
افراد پلیس رو به ادامه مسئولیتها خطیرشون تشویق کنم.

خبرنگار  
مسئولیت پلیس؟

دیوانه  
(به افسرها اشاره من کند). با یک نگاه به اونا، آدم تصدیق

می‌کنه که چه مسئولیت سنگینی بر دوش دارن (دستش را دراز می‌کند تا افسرها انگشتترش را بپرسند و آنها هم باعجله جلو می‌آیند و باشتیاق و ولع آن را می‌بوسند).

برتوزو  
 (بعد از اینکه مهر را از دهانش بیرون می‌آورد). آه نه! آه، نه!  
 دیگه بسه؛ حالا دیگه کشیش شده. نه، بسه دیگه! (با زرمی  
 دوباره لاستیک را در دهان او فرو می‌کند و او را به گوشه‌ای  
 می‌کشد).

سروان  
 ما همه می‌دونیم که اینا همه‌اش کلکه! اون خودشو یه  
 کشیش جازده تا مارو نجات بدء، فهمیدی؟!  
 ما رو نجات بدء! مگه تو دچار حمله اسرارآمیزی شده‌ای  
 که نیاز داری کسی روحت رو نجات بدء؟!

سروان  
 خفه شو و انگشتترش رو بیوس (او را وادار می‌کند که سرش را  
 به طرف دست دیوانه خم کند. در همین اثنا دیوانه خیلی ساده،  
 بدون اینکه تحملیکی کرده باشد، همه را به حالت اجرای مناسک  
 تسلیم و نیایش در می‌آورد).

برتوزو  
 نه، خدا ایا، انگشتر دیگه نه! من نمی‌خوام! شما باید دیوونه  
 شده بساشین! اون شماها رو طلسمن کرده! (با زرمی و  
 افسر نگهبان سریعاً یک نوار بزرگ فراهم می‌کند و بی‌سر و صدا  
 آن را به دهان برتوزو می‌چسباند. نوار آنقدر پهن است که  
 صورت او را از بینی به پایین می‌پوشاند).

خبرنگار  
 خدای من، چی به سر این مرد بیچاره او مده؟  
 دیوانه  
 فکر می‌کنم یه حمله باشه (او یک سرنگ از وسط کتاب  
 دعايش بیرون می‌آورد و آماده می‌شود که آمیول بزند). اونو

بی حرکت نگه دارین، این براش خوبه. یه ماده آرام بخش  
متبرکه (به سرعت یک مار زنگی آمپول را به بدنه برتوزو فرو  
می کند و بعد سوزن سرنگ را بیرون می آورد و به سرنگ نگاه  
می کند. به رئیس:) کمی باقی مونده، می خواین به شما هم  
بزنم؟ (بدون اینکه منتظر حواب بشود، به چابکی یک سوار  
تیزرو به او هم آمپول می زند. ناله سوزناکی از رئیس  
برمی خیزد.)

علی‌جناپ. شاید باور نکنید، ولی مدتی قبل، وقتی درباره  
رسوایها صحبت می کردین و فریاد برآورده که: «دیگه  
دنیا بهشت برین شده، خدا رو شکر!» من بلا فاصله با  
خودم گفتم - امیدوارم این بی حرمتی مرا بیخشین -  
آه، اشکالی نداره.

گفتم: «وای، این حرف، مثل موعظه یه کشیش می مونه!»  
ناراحت نشدین، نه؟

چرا ناراحت بشم؟ درسته. من مثل یه کشیش حرف زدم که  
واقعاً هم هستم. (برتوزو پشت عکس رئیس جمهور با مازیک  
نوشته: «اون یه دیوانه‌ایس؛ یه کله پرک!» و آن را از پشت کشیش  
به دیگران نشان می دهد). ... از طرف دیگه وقتی سنت جورج  
کبیر که تازه به عنوان اسقف انتخاب شده بود، فهمید که  
عده‌ای از اعضای دادگاه کشیشان سعی می کن روی  
رسوایی عظیمی با استفاده از دسیسه و نیرنگ سرپوش  
بذارن، عصبانی سد و این عبارت معروف رو به زبان آورد:  
«نولیموس اوت ولیموس اومنیبوس گتیبوس، جاستیتیام

ات وریتاتم...».

خبرنگار خواهش می‌کنم. عالیجناب؟ من سه بار در درس لاتین رد  
شدم!

دیوانه آهان، خب، به طور خلاصه او می‌گه: «چه بخواهید و چه  
نخواهید، من حقیقت و عدالت را ترویج می‌کنم؛ هر چه در  
حد توان بشر باشد انجام خواهم داد تا رساییها را بر ملا  
سازم؛ و فراموش نکنید که در گنداب رسایی، همه  
قدرتمندان غرق خواهند شد. بگذار رسایی به بار آید،  
زیرا دوام و بقای ملت، بر پایه آن استوار است!»

خبرنگار فوق العاده اس! ممکنه خواهش کنم اون عبارت رو تمام و  
کمال اینجا برای من بنویسین؟ (دیوانه در دفتر خبرنگار شروع  
به نوشتمن عبارتی می‌کند که از سنت جورج کبیر نقل کرده است.  
در این اثنا بازرس عکس رئیس جمهور را که بر توزو پشت آن را  
نوشته است می‌قاید و پاره می‌کند).

رئیس (به او حمله می‌کند). لعنتی چه کار می‌کنی؟ عکس رئیس  
جمهور رو پاره می‌کنی؟ مگه نمی‌دونی که این کار خلاف  
قانونه؟ تو چهات شده؟

سروان (به بر توزو اشاره می‌کند). ولی رئیس، آخه چیزهایی که اون  
نوشته...!

رئیس ممکنه من با تو در مورد اینکه بعضی از افراد جنون خاصی  
دارم که پیامهای احساسی برای مردم می‌نویسن هم عقیده  
باشم ولی مسلماً این دلیل نمی‌شه که تو عکس اونو پاره  
کنی! باید از خودت خجالت بکشی! (پشت سر کشیش،

خبرنگار مشغول خواندن مجدد گفته سنت جورج است و  
متفسرانه غرق در اندیشه ارزش و اهمیت آن است.)

خبرنگار به عبارت دیگه، این طور به نظر می‌رسه که حتی وقتی  
اصلًا هیچ رسوایی هم وجود نداره، ایجاد اون ضروریه،  
چون شیوه خارق العاده‌ای برای حفظ قدرت از طریق ایجاد  
دریجه اطمینان، برای ذهنیت آزرده شده توده‌هاست.  
دیوانه قطعاً یه جور پالایشه که همه هیجانها رو آزاد می‌کنه و شما  
روزنامه‌نگارهای مستقل، ادامه این روند خاص رو تضمین  
و تأمین می‌کنین.

خبرنگار پس چرا دولت ما، هر جا که می‌خوایم این قبیل رسواییها  
رو برملا کنیم اینقدر سعی می‌کنه اوナ رو مخفی نگه داره؟  
دیوانه چون ما هنوز یه ملت در حال توسعه هستیم و خصوصاً این  
که در دوران پیش از سرمایه‌داری زندگی می‌کنیم. اگه  
می‌خواین بدلونین که ما باید در انتظار چه پدیده‌ای باشیم،  
یه نگاهی به کشورهای پیشرفته‌تر مثل امریکا بندازین. اوNa  
رئیس جمهوری دارن که توی کنفرانس‌های مطبوعاتی  
خوابش می‌بره و یادش می‌رده که چه سوالهایی رو داشته  
جواب می‌داده. خبرنگارا از اون سوالی می‌کنن و اوNa یه  
جواب دیگه می‌ده. بعد حرفاش متناقض از آب در میاد و  
اوNa بهش می‌گن که قبلًا چی گفته بوده. اوNa می‌گه: «نه، من  
حتماً اون دفعه اشتباه کردم.» ملت به او اعتقاد کامل داره.  
«فکر کردین من گفته‌ام که شما پوفیوزین، ولی در واقع گفته  
بودم که شما پولدارین.» فکر می‌کنین مردم اعتمادشون

رو به چنین رهبری از دست می‌دن؟ نه، او نا حتی بیش از گذشته به او اعتماد می‌کنن. می‌گن: «بله البته که پول داریم.» و به این ترتیب بازار سهام بالا می‌کشه و از قبل هم بالاتر می‌ره. مسئله مهم اینه که مردم رو متقاعد کنی که همه چیز داره خوب پیش می‌ره. امریکا تا خرخره تو گنداب رسایی غرقه؛ برای مشاوران رئیس جمهور کیفرخواست صادر می‌شه ولی تا وقتی که محکوم بشن، او از شون حمایت می‌کنه. دیکتاتورهای دست راستی تو بازار سهام امریکا مرمايه گذاری مجدد می‌کنن و ما از بازگشت پولها مون استقبال می‌کنیم. پلیس تو فیلادلفیا مردم رو از خونه‌هاشون بیرون می‌کنه و شهربار او نا رو متقاعد می‌کنه که این یه نوع توسعه شهری جدیده. رأکتورهای هسته‌ای در هاریسبورک<sup>۱</sup> دارن ذوب می‌شن ولی ما به خودموز تبریک می‌گیم که وضعیت چرنوبیل<sup>۲</sup> از این بدتر بوده.

خبرنگار  
دیوانه  
نه، رسایی برای دموکراسی غربی حکم کود شیمیایی رو داره. بذارین از اینم فراتر برم. رسایی پادزه‌ی برای زهرهای مهلکه؛ یعنی مردم آگاهی سیاسی پیدا می‌کنن. اگه مردم خیلی آگاه بشن، کار ما ساخته‌اس. به عنوان مثال آیا دولت امریکا که یه دموکراسی واقعی بر اون حاکمه، تاکنون هیچ وقت سانسوری اعمال کرده که مردم از تعداد قتل

رہبران جنبش سیاه پوستها، یا کشتار هزاران و بینامی بی دفاع مطلع نشن؟ به هیچ وجه. اونا حتی ساختن بمبهای گازهای اعصاب رو که مقدارش برای نابودی ده برابر جمعیت کنونی جهان کافیه، از مردم مخفی نمی کن. اونا این جور رساییها رو سانسور نمی کن و خوب کاری هم می کن. چون به این ترتیب مردم این امکان رو دارن که عصبانی و دلخور بشن. وحشت کن. «این دیگه چه جور دولتیه؟ ژنرالهای نفرت‌انگیز، جانی!» عصبانی می شن و از این خشم یه آروغ در میاد. آروغی که آدمو راحت می کنه. درست مثل داروی ضد نفع معده می مونه، ولی هیچ چی عوض نمی شه. (برتوزو که در این لحظه در انتهای صحنه خم شده، ناگهان از جا می پرد و اسلحه می کشد، به طرف افسرهای پلیس نشانه می رود و گلنگدن تفنگش را می زند و بالحنی آمرانه و سرد فریاد می زند):

پرتوز

سروان

۱۷

خبرنگار

رئیس

بررسی

گفتم دستا بالا. شما هم همین طور، رئیس. بهتون بگم که  
حتی لحظه‌ای هم تردید نمی‌کنم!  
وای خدای من!  
آروم باش، برتوزو.

شما آروم باشین، رئیس. در ضمن نگران هم باشین (او یک دسته دستبند از کشو میز بیرون می‌آورد و آنها را به افرانگهبان می‌دهد و دستور می‌دهد که به همه دستبند بیند). زود باش:

اونا رو به جالبایی آویزون کن. یکی یکی! (روی دیوار عقبی  
 یک جالبایی افقی نصب شده که همه افراد یکی پس از دیگری  
 به آن وصل می‌شوند. یک دستبند به یک دستشان و دستبند  
 دیگر به جالبایی) نمی‌خواهد این طوری به من نگاه کنیں؛  
 به زودی می‌فهمیم که این تنها راهیه که می‌تونم شما رو  
 وادر کنم به حرفام گوش کنیم. (به افسر نگهبان که نمی‌داند آیا  
 باید به خبرنگار هم دستبند بزند یا نه) بعله، به خانم هم بزن...  
 و بعد هم به خودت. (به طرف دیوانه بر می‌گردد). و تو  
 دوست حقه باز من که از وادی دیوونه‌ها او مده‌ای. ممکنه  
 یه لطفی به من بکنی و به این آقایون بگی که واقعاً کی  
 هستی؟ در غیر این صورت، چون منو با خودت تا اینجا  
 کشوندی، درست وسط پیشونیت رو نشونه می‌گیرم،  
 فهمیدی؟ (پلیسها و خبرنگار علیه این بسی حرمتی از خود  
 مقاومت نشان می‌دهند ولی بر توزو و به آنها تحکم می‌کنند). آروم  
 باشین!

خوشحال می‌شم که این کار رو بکنم ولی می‌ترسم اگه دیوانه  
 همین طوری شفاها بهشون بگم حرفمو باور نکنن.

موضوع چیه؟ شاید می‌خوای بهشون تلگراف بزنی؟  
 نه، فقط کافیه که مدارکم را بهشون نشون بدم... اسناد و دیوانه  
 مدارک کلینیک روانپزشکی و غیره.

باشه، مدارکت کجاست؟

اونجا، توی اون کیف.

راه بیفت، برو بیارشون ولی کلک تو کارت نباشه و گرنه

<p>می‌کشمت! (دیوانه چندین پوشه و دفتر در می‌آورد.)</p> <p>بفرمایین. (آنها را به برتوزو می‌دهد.)</p> <p>(آنها را می‌گیرد و بین دستگیرشدگانی که دست چپشان آزاد است توزیع می‌کند). بفرمایین... ببینین تا باور کنین!</p> <p>نه! یه معلم نقاشی؟ که به علت معذوریت پزشکی برکنار شده؟ مبتلا به پارانسیبای تخلیلی! ولی... این مرد که دیوونه اس!</p> <p>(آه می‌کشد). من یه ساعته که دارم اینتو بهتون می‌گم!</p> <p>(از پرونده دیگر می‌خواند): «بیمارستانهای روانی ایمولا<sup>۱</sup>، وگرا<sup>۲</sup>، ویرسیوگوریزیا<sup>۳</sup>، پارما<sup>۴</sup> - تسوی همه اون بیمارستانا بستری بوده!»</p> <p>البته، تورگردشگری دیوانگان ایتالیا!</p> <p>پانزده شوک الکتریکی... بیست روز در بخش انفرادی... سه حمله وحشیانه...</p> <p>(از روی یک سند می‌خواند): «جنون آتش زنی! ده مورد ایجاد آتش سوزی!»</p> <p>بدارین ببینم، کتابخونه آلکساندريا رو آتش زده، آلکساندريا در مصر! مربوط به قرن دوم میلادی!</p> <p>امکان نداره، بدین ببینم! (سند را بررسی می‌کند). خودش نوشته، با خط خودش... می‌بینین؟ از مصر تا اینجا...!</p>	<p>دیوانه</p> <p>برتوزو</p> <p>رئیس</p> <p>دیوونه اس!</p> <p>برتوزو</p> <p>سروان</p> <p>خبرنگار</p> <p>دیوانه</p> <p>خبرنگار</p> <p>برتوزو</p>
--	--

اوْن علاوه بر دیوونگی یه متقلب هم هست... یه دغل باز...  
رئیس  
هنرپیشه‌ای که سریعاً چهره عوض می‌کنه... (به دیوانه که  
نشسته و یک کیف دستی بزرگ روی زانوانش گذاشته و  
بی‌خیال به طرف دیگری نگاه می‌کند). بسیار خب، سن تو رو  
به علت استفاده غیرقانونی و سوءاستفاده از قدرت دولتی  
و روحانیت به دادگاه می‌کشونم!  
دیوانه  
(از روی شیطنت سرش را به این طرف و آن طرف تکان می‌دهد).  
وای، وای!

نمی‌شه، اوْن واقعاً دیوونه‌اس. من همه داستان رو تا آخرش  
برتزو  
می‌دونم!  
خبرنگار  
چه حیف شد! من خودمو آماده کرده بودم که یه مقاله  
حسابی بنویسم... و اوْن همه چیز رو خراب کرد!  
بازرس  
بیچاره‌اش می‌کنم! برتزو، ممکنه دستبند منو باز کنی؟  
برتزو  
چه فکر خوبی، اگه این کار رو بکنی، حسابت پاکه. باید  
بدونی که آدمای دیوونه در این کشور، مثل گاوها مقدس  
در هند هستن - کافیه انگشتت به اوْنا بخوره تا بدون  
دادرسی محکومت کنن!

اوْن مفت‌خور کثافت، جانی، ابله... خودشو به جای قاضی  
رئیس  
قالب کرد... تحقیقات مجدد... وقتی فکر می‌کنم که به  
خاطر کارهای او، من در واقع از ترس غش کردم...!  
دیوانه  
نه بابا، اوْنقدرها هم بهتون سخت نگذشت - مخصوصاً اگه  
باوضعنی که الان برآتون پیش میاد مقایسه‌اش کنین! نگاه  
کنین! (از کیفیش جعبه‌آهینه‌ی که برتزو روی میز گذاشته بود،

بیرون می‌آورد.) تا ده بشمرین تا همه‌مون ببریم روی هوا!!

چه غلطی می‌خوای بکنی؟... احمق نشو!

من دیوونه‌ام، نه احمق. مواطن حرف زدنت باش. برتوزو،  
تفنگت رو بنداز زمین و گرنه انگشتم رو می‌ذارم اینجا،  
درست روی شاسی و فوراً همه می‌پریم هوا.

وای خدایا! دیوونه، خواهش می‌کنم...!

گول نخور، برتوزو. بمب خنثی شده، چطور ممکنه منفجر  
 بشه؟

درسته، گوش رو نخور!

خب، برتوزو، تو که همه چیز رو می‌دونی - با وجودی که  
دستور زبانت افتضاخه - یه نگاهی بنداز تا بینی که هست  
یا نیست... چاشنی رو می‌گم... نگاه کن، اوون می‌بینی؟

(تقریباً از حال می‌رود. تفنگ و کلیدها را به زمین می‌اندازد.) از  
کجا پیداش کردی؟ (دیوانه کلیدها و تفنگ را بر می‌دارد.)

خودم داشتم (به کیف دستی بزرگش اشاره می‌کند). همه چیز  
دارم! حتی یه ضبط صوت. اوون همه حرفهایی رو که شماها  
از لحظه ورودم به اینجا زدین، همه رو ضبط کرده‌ام.  
(ضبط صوت را بیرون می‌آورد و نشان می‌دهد.) ایناهاش!

حالا می‌خوای با اوون چه کار کنی؟

دویست تاکپی ازش تهیه می‌کنم و به همه جا می‌فرستم. به  
دفتر مرکزی احزاب سیاسی، روزنامه‌ها، دفترهای هیئت  
وزیران - هاها! چه برد وسیعی پیدا می‌کنه!

نه، نمی‌تونی این کار رو بکنی. خودت خوب می‌دونی که

اظهارات ما تحت تأثیر تحریکات تو، همه‌اش نادرست و  
تحریف شده‌اس! چون تو تظاهر کردی که یه قاضی هستی!  
کی به این چیزها اهمیت می‌ده؟ نکته مهم اینه که خواه و دیوانه  
ناخواه رسمایی بر ملا شد! به این ترتیب ایتالیایی‌ها هم مثل  
انگلیسی‌ها و امریکایی‌های مدرن و دموکرات می‌شن و  
بالاخره می‌تونن ادعا کنن: «درسته که ما تا خرخشه توی  
کثافت فرو رفته‌ایم، ولی دقیقاً به همین دلیل می‌تونیم با سرهای برا فراشته راه برمیم!»

پایان

یادداشت: یک نسخه از نمایشنامه که در/یتالیا به چاپ رسید، در/ینجا پایان می‌پذیرد. نسخه دوم به شرح زیر خاتمه می‌یابد:

پایان دیگر:

دیوانه «... با سرهای برا فراشته!» کسی که می‌دونه بغل گوشش چه خبره، دائمًا شرف و افتخارش بیشتر می‌شه! (در هنگام ادای این سخنان، به بروزو هم دستبند می‌زند و او را به جبالباسی وصل می‌کند.)

سروانه هر کار می‌خوای بکن، ولی همین الان بمب رو ختنی کن.  
دیوانه نه، می‌خوام بذارمش همین جا باشه. تا وقتی از دسترس شما دور می‌شم، سرجاتون بشینین و جُم نخورین. پیش از رفتنم، من ضامن رو می‌کشم و نوک پا، نوک پا در می‌رم.  
شما هم بهتره سرجاتون بموین و نفستون رو توی سینه‌تون حبس کین - چون اگه بخواین تكون بخورین و زنگ خطر

رو به صدا در آرین، اینجا می‌ره روی هوا و از هیچ کدومتون

چیزی سالم باقی نمی‌مونه - حتی یه دگمه لباس!

(در این لحظه برق قطع می‌شود.)

خبرنگار چی شد؟ کسی چراغ رو خاموش کرد؟

دیوانه کسی خاموش کرد؟ مسخره بازی بسه... نه... کمک! (صدا بی

تا بیرون صحنه ادامه می‌یابد، سپس صدای انفجاری از بیرون به

گوش می‌رسد. انفجار گویی در حیاط رخ داده است.)

رئیس خداوند، باید دیوونه بمب رو از پنجره انداخته باشه پایین!

می‌شه یه نفر چراغ رو روشن کنه؟

سروان برق رفته. برتوزو، تو نزدیک کلید برق هستی، امتحان کن.

(چراغ روشن می‌شود و برتوزو را می‌بینیم که دستش هنوز روی کلید است.)

رئیس آه! بالآخره!

برتوزو وای! چه طور ممکنه؟

خبرنگار دیوونه؟ اون رفته؟

سروان باید رفته باشه...

افسرنگهبان (دستگیره در را می‌بیچاند). در قفله!

سروان ... پنجره!

خبرنگار آه، نگاه کنین! مچ من اونقدر باریکه که خود به خود از

دستبند درآومد!

رئیس خوش به حالتون. کاش ما هم اینقدر خوش‌شانس بودیم.

متأسفانه ما نمی‌تونیم دستمون رو باز کنیم و کلید هم توی

جیب دیوونه مونده! حالا زود باشین برین به طرف پنجره...

خبرنگار (می‌رود و به بیرون نگاه می‌کند). یه عده از مردم اطراف اون

خبرنگار

- مرد بیچاره جمع شده‌ان. وحشتتاکه، چطور چنین اتفاقی  
افتد؟ (به طرف رئیس برمی‌گردد). رئیس، آیا مطلبی هست  
که مایل به گفتن باشین؟ (بلافاصله در قالب یک روزنامه‌نگار  
در می‌آید و میکروفون را جلو دهان رئیس می‌گیرد).
- رئیس
- خبرنگار خبرنگار درباره چی حرف می‌زنی؟ چطور ممکنه از اتاق بیرون  
رفته باشین درحالی که با دستبند به جالباسی بسته شدین؟
- رئیس
- آه، بله، حق با شماست. واقعاً گیج شده‌ام... من وضعیت  
فعلی رو با یه وقت دیگه اشتباه گرفتم.
- سروان
- به‌هرحال، شما خودتون شاهد سقوط اون مرد بیچاره  
بودین. ما کوچکترین مسئولیتی به عهده نمی‌گیریم!
- خبرنگار
- البته، همه‌تون دستبند داشتین... و حالا من درباره تصوراتی  
که از اون یکی سقوط داشتم هم تجدید نظر می‌کنم.
- سروان و رئیس تو رو بخدا دست بردارین، هر کسی ممکنه اشتباه کنه!  
(رئیس ادامه می‌دهد). فکر می‌کنم در این مورد، عامل  
محركه را می‌توان به تهییج ناشی از تاریکی نسبت داد. تاریکی  
ناگهانی، دیوونه رو ترسوند، تنها منبع روشنائی، پنجره بود  
و اون خودمش رو به طرف پنجره انداخت، درست مثل  
پروانه‌ای که خودمش رو به چراغ می‌زنه.
- خبرنگار
- البته، این خبر رو هیچ‌جور دیگه‌ای نمی‌شه تفسیرش کرد.  
بهتره فوراً برم به دفتر روزنامه و داستان رو بنویسم.
- رئیس
- بله، بفرمایین، هیچ اشکالی نداره. (همه با دست چپ با  
خبرنگار دست می‌دهند). خدا حافظ.

سروان	از ملاقاتتان خوشحال شدم... هر وقت بتونیم کمکی بکنیم، در خدمتیم.
برتوزو	خدا حافظ سرکار خانم. (در هنگام ادای این کلمات، او در نهايت حواس پرتى دستش را از دستبند بیرون مى آورد، با خبرنگار دست مى دهد، دست او را مى بوسد و بعد دوباره دستش را داخل دستبند مى کند. خبرنگار متوجه این مسئله مى شود و چند لحظه مبهوت مى ايستد. بازرس با دست به برتوزو مى زند. خبرنگار خود را جمع و جور مى کند.)
خبرنگار	خدا حافظ همگى! (او مى رود و کلید در را مى چرخاند.)
برتوزو	چرا به من سقلمه زدى؟ فکر مى کنى چون اون مجرد، من نباید دستشو بیوسم؟ خیلی مودی هستی! (در باز مى شود و بار دیگر هنرپیشه‌ای که نقش دیوانه را بازی مى کرد، ظاهر مى شود. این بار ریشی سیاه و پرپشت، شکمی بزرگ و رفتاری خشن دارد. یک کیف دستی بزرگ هم در دستش است.)
مرد ریشو	مزاحم شدم؟ دنبال دفتر جناب سروان مى گردم... سروان ارشد بخش سیاسی.
رئیس	مگه تو نیفتادی زمین...؟
افسر نگهبان	این دیگه کیه؟ یه گربه؟
برتوزو	ریش مصنوعی گذاشته، شکمش هم قلاییه - زیر لباسش بالش گذاشته!
سروان	این دفعه ریشت رو مى کنم و به گردن特 آویزون مى کنم! (همه به او حمله مى کنند و جالبایی را هم با خودشان مى کشند.) (فریاد می زند). تو رو بخدا دست بردارین! چه کار دارین

می‌کنین؟ (او آنها را به سمت دیوار سمت راست هل می‌دهد.)

سروان ولی مصنوعی نیست! مگه اینکه دونه دونه موها رو توی

صورتش کاشته باشه!

برتوزو آره، شکمش هم واقعیه!

رئیس خواهش می‌کنم ما رو بیخشین، ما شما رو با یه نفر دیگه

عوضی گرفتیم. شما خیلی شبیه اوون هستین!

مرد ریشو از شما سؤال می‌کنم! آیا این عادت‌تونه که اگه یه قاضی

برای انجام پاره‌ای تحقیقات به اینجا بیاد، شما دسته دسته

ریشاش رو بکنین و توی شکمش مشت بزنین؟

سروان قاضی؟ برای انجام پاره‌ای تحقیقات؟

رئیس شما قاضی هستین؟

مرد ریشو بله، ممکنه بپرسم این موضوع کجاش ناراحت کننداس؟

من قاضی هیئت عالی هستم. اسمم آنتونیو کاراسینیتی<sup>۱</sup> یه و

آمده‌ام پرونده تحقیق در مورد مرگ آنارشیست را دوباره

مفتوح کنم. اشکالی نداره اگه فوراً شروع کنیم؟ (می‌نشیند

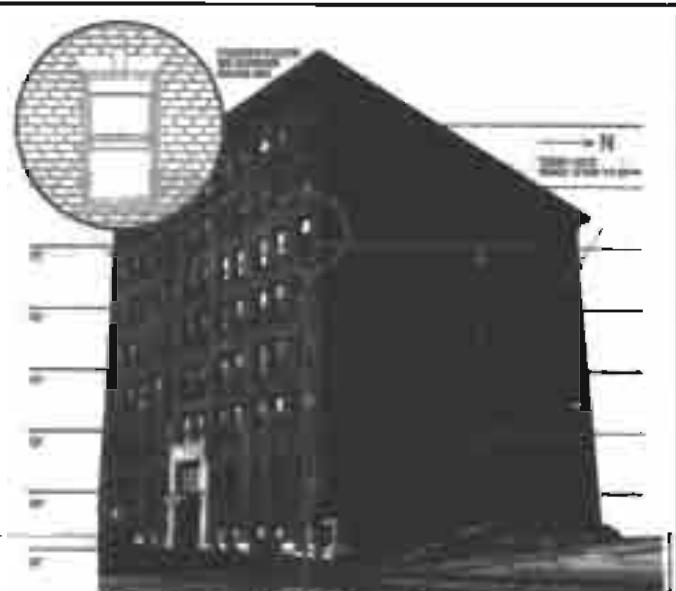
و تعدادی پوشه از کیف‌دستی خود بیرون می‌آورد. هر چهار

پلیس، مثل آوارکف صحنه فرومی‌ریزند و در حال نشستن، به

جالبasi که به آن وصل شده‌اند، لگد می‌زنند). همه با هم.

بله، بلافاصله شروع می‌کنیم!

پایان



# ACCIDENTAL DEATH OF AN ANARCHIST

A FARCE BY DAVID FO

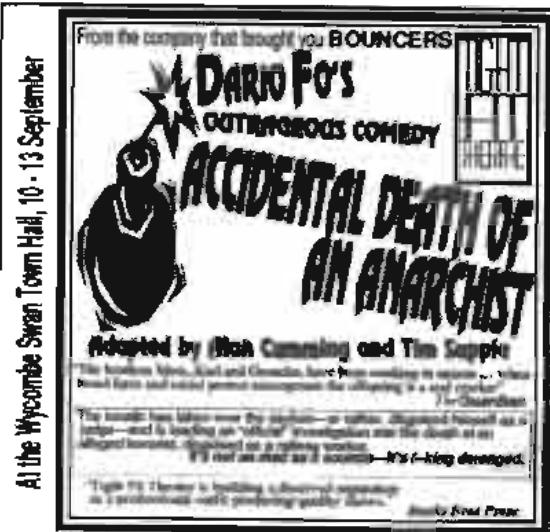
ADAPTED BY RICHARD NELSON

DIRECTED BY DALE WACHERT

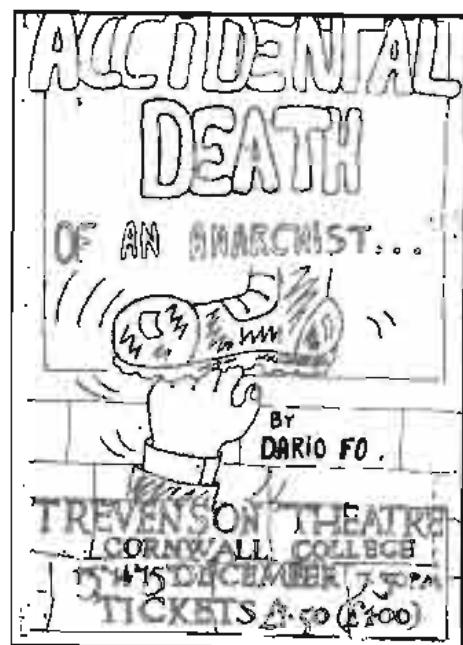
Thursday, March 1 – Saturday, March 3 and Tuesday, March 6 – Saturday,  
March 10, 1985, at 8 PM in the UMBC Theatre

ART AND COSTUME DESIGN BY JOHN GUTTERSON; LIGHT DESIGN AND PROPS BY JAMES KIRK;  
SET DESIGN AND CONSTRUCTION BY ROBERT L. BURGESS; SPECIAL EFFECTS AND MUSIC BY  
JOHN P. COOPER; STAGE MANAGER, JEFFREY HARRIS; ASSISTANT STAGE MANAGER, JEFFREY HARRIS;  
PROPS PREPARED BY CLAUDIO CARRERA; SPECIAL EFFECTS PREPARED BY CLAUDIO CARRERA;

UNIVERSITY OF MARYLAND BALTIMORE COUNTY THEATRE DEPARTMENT



پوسترهای اجرای "مرگ تصادفی یک آنارشیست" در کشورهای مختلف





اجرای مرگ تصادفی در ایرلند. کارگردان، آن دایستر، ۱۹۹۴





مرگ تصادفی یک آنارشیست. اجرای آمریکا، برادوی، کارگردان، سام مکردنی، ۱۹۹۸







مرگ تصادفی یک آنارشیست اجرای،  
اجرای انگلستان، تئاتر ترومن، ۱۹۹۶



مرگ تصادفی یک آنارشیست

اجراهای مختلف\*

### اجرای نمایش در پکن (چین)

نمایشنامه مرگ تصادفی یک آنارشیست اثر داریو فوکه برنده جایزه نوبل شد، به کارگردانی منگ جینگ‌هوی<sup>۱</sup> مجدداً در تئاتر بیجینگ<sup>۲</sup> به روی صحنه رفت.

منگ جینگ‌هوی، کارگردان تحصین برانگیز تئاتر تجربی، به احترام یکی از بزرگترین نمایشنامه‌نویسان زنده جهان، مجدداً نمایشنامه مرگ تصادفی یک آنارشیست را، در تئاتر بزرگ بیجینگ به روی صحنه برد. این نمایشنامه در سال ۱۹۹۷ برنده جایزه نوبل شد و در سال ۱۹۹۸ برای نخستین بار در بیجینگ به روی صحنه رفت. نمایشنامه مذکور، داستان طنزآمیزی است پیرامون حوادث شرم‌اور قتل یک آنارشیست، که توسط پلیس ایتالیا در اوآخر دهه ۱۹۶۰ پس از متهمن کردن او به بمبگذاری، صورت گرفت.

این نمایشنامه هم مثل سایر کارهای منگ جینگ‌هوی و همکار قدیمی او هوانگ جیو با علايق و تجربیات تماشاگران چینی تطبیق داده شده است. صحنه‌آرایی غیرکلاسیک (المانی) و پایه‌های سترنهاي مستقر در صحنه، با فرم اثر سازگاری دارد و بخصوص نمایش فیلم کوتاه سیاه و سفیدی از زندگی داریو فو بر روی پرده فلزی موج‌دار انتهای صحنه، در پایان نمایش بر جذابیت و

\* نایان سال ۲۰۰۰ میلادی. مرگ تصادفی یک آنارشیست توسط ۱۴۰۰ گروه تئاتری. در آریانا، آسپا، افرینا، آمریکای شمالی و جنوبی به نمایش درآمد. این نمایشنامه در ایران نیز به مدت یک هفته اجرا شد.

اثربخشی کار افزوده است.

همان‌طور که نمایشنامه اصلی مورد انتقادهای بیجا و مژوارانه پلیس بعد از جنگ ایتالیا واقع شد، نسخه تجدید نظر شده هوانگ جیو هم که با ترجمة خوبی به زبان چینی برگردانده شده، مورد انتقادهای بی‌مورد بخصوص از طرف حزب قرار گرفت و آن را نوعی اهانت به مقام و موقعیت پلیس قلمداد کردند. نفس این امر که منگ توانست چنین نمایشنامه‌ای را در تئاتر بیجینگ به روی صحنه ببرد، در وهله اول نشانگر نگرش مثبت و مترقی پایتحت کشور به هنر و فرهنگ است و از این نظر، از سایر شهرهای بزرگ چین متمایز است.

## اجراهی نمایش در کانادا

نمایشنامه اصلی، داستان طنزآمیزی از ریاکاری و بیلیاقتنی مقامات فاشیست ایتالیاست که گناه همه چیز را به گردن گروههای چپگرا، بخصوص آنارشیست‌ها، می‌اندازند.

این داستان، بر اساس حوادث زندگی واقعی یک آنارشیست نوشته شده است که پس از دستگیری خودسرانه او به اتهام بمبگذاری، تصادفاً از پنجه قرارگاه مرکزی پلیس، به پایین پرت شده است.

پیام اصلی نمایشنامه، «رسوایی داروی آرامبخشی است که حکومت برای آرام کردن توده‌ها مورد استفاده قرار می‌دهد»، در همه‌جا مصدق دارد.

در یک نمایشنامه کمدی، بخصوص از نوع سیاسی آن باید شخصیت‌های نمایش از بلوغ عاطفی برخوردار باشند و نقش خود را باور کنند. مرگ تصادفی یک آنارشیست، فاقد این خصیصه است، با وجود این از داستان خوبی برخوردار است، سرشار از شوختی‌های نشاط‌آور است و پس از آنکه بازیگران صحنه را ترک می‌کنند، انسان را به تفکر و امی دارد.

## اجرای نمایش در امریکا

تنظيم از: ریچارد نلسون<sup>۱</sup>

کارگردان: سام مک کردن<sup>۲</sup>

مرگ تصادفی یک آثارشیست طنز خشنی در مورد فساد پلیس در ایتالیاست که استاد داریو فونو شته است. این نمایشنامه مسئله بحث برانگیز پینلی<sup>۳</sup> کارگر را آهن را که در سال ۱۹۶۹ در اثر سقوطی مشکوک جان سپرد بازگو می‌کند. آنچه از پینلی باقی مانده بود، پرسشها بی به این شرح بود: چه طور او از میان هفت پلیس که او را احاطه کرده بودند، از پنجه به پایین پرید؟ چرا پنجه قرارگاه مرکزی پلیس در شبی سرد و یخنیان باز بود؟ در جریان سقوط چه ضربه‌ای به گردن او وارد شده بود که موجب جراحت آن گردیده بود؟ سقوط دقیقاً در چه زمانی رخ داده بود؟

مرگ تصادفی یک آثارشیست، در جریان اولین اجرای ملی خود در سراسر ایتالیا، به صورت یک مسئله مورد بحث و گفتگو در زمینه قتل درآمد و پس از آن در لندن به اجرا در آمد و تحسین تماشاگران را برانگیخت. به رغم اینکه محتوای داستان به صورتی بسیار جدی، مسئله‌ای سیاسی است ولی در عین حال بسیار سرگرم کننده است. در این مورد داریو فونو می‌گوید: شدیدترین ضربه‌ها را اکثر اکمدمی وارد می‌کند.



پادشاه سوئنچ جایزه نوبل برای ادبیات  
سال ۱۹۷۷ را به داریوفر تقدیم می‌کند.





داریوفو: اجازه می خواهم این مдал را با فرانکا قسمت کنم این جایزه  
به هر دونفر ما تعلق دارد



سخنرانی نوبل ۱۹۹۷

کوترا جوگولیتورز اوبلوکوئنز<sup>۱</sup>

[علیه لوده‌هایی که بذبانی می‌کنند]

قانون صادره توسط امپراتور فردریک دوم (مسینا<sup>۲</sup> ۱۲۲۱) اعلام می‌کند که هر کس می‌تواند علیه لوده‌ها بدون اینکه مستوجب تنبیه یا جریمه بشود اعمال خشونت کند.

این نقاشی‌هایی را که به شمانشان می‌دهم خودم کشیده‌ام. کپی آنها که اندازه‌شان کمی کوچکتر شده در میان شما توزیع گردیده است. مدتی است عادت کرده‌ام هنگام آماده کردن یک سخنرانی، از تصویرها استفاده کنم. یعنی در واقع به جای نوشتن متن سخنرانی، آن را به تصویر می‌کشم. این کار به من فرصت می‌دهد که بدیهه‌سازی کنم، تخیل خود را پرورش دهم و شمارا هم وادارم از تخیل خودتان استفاده کنید.

در جریان سخنرانی، هر چندگاه یکبار به شمانشان خواهم داد که کجای متن دست نویس قرار داریم. به این ترتیب شما سرخون را گم نمی‌کنید. این کار، به ویژه به کسانی که نه ایتالیایی می‌دانند و نه سوئدی، کمک خواهد کرد. انگلیسی زبانها بیش از سایرین بهره‌مند خواهند شد، چون چیزهایی را تصور می‌کنند که من نه گفته‌ام و نه درباره آن اندیشیده‌ام. البته مشکل دوبار خندیدن هم وجود دارد. کسانی که ایتالیایی می‌دانند، فوراً می‌خندند؛ آنها باید که نمی‌دانند باید منتظر آنا، مترجم سوئدی بمانند. کسانی هم هستند که نمی‌دانند دفعه اول بخندند یا دفعه دوم. بگذریم، بیائید شروع کنیم.



خانمهای و آقایان، عنوانی که برای این گفتگوی کوتاه انتخاب کردہام «کونترای جوگولیتورز او بلوكوئنز» است که همگی متوجه می‌شوید یک عبارت لاتین است و اگر بخواهیم دقیقتر بگوییم، لاتین قرون وسطایی است.

این عنوان قانونی است که در سال ۱۲۲۱ در سیسیل توسط امپراطور فردریک دوم از سوایا<sup>۱</sup> وضع شد. امپراطوری که می‌گویند: «خدا او را مسح کرده است» و کسی که در مدرسه یادگرفته‌ایم او را شهربار روش‌فکری و روش‌نگری و یک آزادیخواه بدانیم. جوگولیتورز او بلوكوئنز یعنی لوده‌هایی که بذریانی و فحاشی می‌کنند. قانون مذکور به تمامی شهروندان اجازه می‌دهد که به لوده‌ها توهین کنند، آنها را کتک بزنند و اگر حال و هوایش را داشته باشند حتی آنها را بکشند، بدون اینکه هیچ خطری مبنی بر دادگاهی کردن و محکومیت آنها را تهدید کند. به شما اطمینان می‌دهم که این قانون دیگر معتبر نیست، بنابراین من می‌توانم با خیال راحت ادامه بدهم.

خانمهای و آقایان! دوستان من، شخصیت‌های ادبی مشهور، در مصاحبه‌های

رادیویی و تلویزیونی اظهار داشته‌اند: بدون تردید بزرگترین و ارزشمندترین جوایز به خاطر شهامت و شجاعت اعضای آکادمی سوئد در اعطای جایزه نوبل به یک لوده باید به آنها داده بشود. من هم موافقم.

کار شما واقعاً شهامتی است که هم مرز برانگیختن خشم است. کافی است نظری به آشوب و غوغایی که بر پا شده بیندازیم: شاعران و نویسنده‌گان بلندمرتبه‌ای که معمولاً سطوح بالاتر و والاتر را اشغال می‌کنند و بندرت در اندیشه کسانی هستند که در سطوح پایین‌تر زندگی می‌کنند و رنج می‌کشند، ناگهان با نوعی گردباد درهم غلتیده‌اند. همان‌طور که گفتم، من هم با دوستانم موافقم و همراه با آنها کف می‌زنم. این شاعران به اوج قلهٔ پارنالوس<sup>۱</sup> صعود کرده بودند که شما با گستاخی تمام آنها را از آنجا به روی این کرهٔ خاکی انداختید و آنها با صورت و شکم به سراب نورمالیته فرو افتادند. سنگ و نفرین بر آکادمی سوئد، بر اعضای آن و اقوامشان تا هفت نسل قبل! خشن‌ترین آنها فریاد بر می‌آورند: «مرگ بر پادشاه... نروز!» ظاهراً آنقدر گیج و کلافه شده‌اند که اصل و نسب و دودمان را هم عوضی گرفته‌اند.



۱- پارنالوس: نام کوه الهه شعر در یونان باستان (م)

در اینجا باید صفحه را برگردانید.

(همان طور که مشاهده می فرمایید تصویر، شاعر برنهای را نشان می دهد که گرددباد او را در هم پیچیده و به بالا رانده است،) و آن دیگران بدجوری با ماتحتشان به زمین فرود آمده‌اند. گزارشی در دست است که طبق آن بعضی از شاعران و نویسنده‌گان اعصاب و کبدشان سخت صدمه دیده است.

از آن تاریخ به بعد تا چند روز پس از آن حادثه در هیچ داروخانه‌ای در ایتالیا، حتی یک داروی آرامبخش هم پیدانمی‌شد. ولی اعضای محترم آکادمی، باید اعتراض کنید که این دفعه دیگر شورش را در آورده‌اید. منظورم این است که دست بردارید دیگر.

اول به یک سیاهپوست جایزه می‌دهید، بعد هم به یک نویسنده یهودی و حالا هم آن جایزه را به یک دلکچ می‌دهید. موضوع چیست؟ اهالی ناپل می‌گویند: «پازیامه؟» یعنی عقلتان را از دست داده‌اید؟

ضمناً سطوح بالای روحانیت نیز لحظه‌های سختی را می‌گذرانند و به مرز دیوانگی نزدیک شده‌اند. مقامات مختلف اعم از هیئت عالی رتبه‌ای که پاپ را انتخاب می‌کند، اسقف‌ها، کاردینال‌ها و اسقف‌های اعظم هم آنقدر عصبانی شده‌اند که حتی عرض حالی تهیه کرده‌اند و دادخواست داده‌اند که قانونی که اجازه می‌دهد لوده‌ها را روی آتش ملایم مثل استیک سرخ کنند، مجدداً ابقاء و اجرا شود. از طرف دیگر می‌توانم به شما بگویم که افراد بی‌شماری هم هستند که از انتخاب شما همراه با من شادمان شده‌اند. بنابراین من از جانب گروه بازیگران نقشهای خنده‌آور، لوده‌ها، دلکچها، پشتک و واروزن‌ها و داستان‌پردازان، شادترین تشکرات و قدردانیها را به شما تقدیم می‌کنم. (ما الان اینجا هستیم) [صفحه‌ای را نشان می‌دهد].



از داستان پردازها صحبت کردم. نباید آن شهر کوچک را که محل تولدم بود فراموش کنم؛ شهری با پیشینهٔ نقالی بسیار غنی. آنها نقالهای سالخورده و استادان شیشه‌گری بودند که به من و سایر بچه‌ها، صنعتگری و هنر چرخاندن دوکهای نخ‌رسی را آموختند. ما به قصدهای آنها گوش می‌کردیم و از خنده روده‌بر می‌شدیم - خنده‌ای که مثل رمز و کنایه‌ای تراژیک در گلویمان گیر می‌کرد و مفهوم واقعی طنز و رجز خوانی برایمان ملموس و نمایان می‌شد. من تا به امروز داستان صخره‌کلده را زنده و شفاف در ذهن خود نگهداشت‌هام.

شیشه‌گر پیر این طور شروع می‌کرد:

در روزگاران قدیم، در نوک آن صخرهٔ شیبداری که از کنار دریاچه سرمش را بیرون آورده است، روستایی بود که کلده نام داشت. این روستا بر روی شکاف بزرگ یک تخته‌سنگ ساخته شده بود که کم‌کم، با گذشت هر روز، به طرف پرتگاه سُر می‌خورد و سرازیر می‌شد. آن ده کوچک، واقعاً فوق العاده بود؛ با برج و ناقوس کلیسا، یک برج دیدبانی در نوک قله و یک سری خانه که دیوار به دیوار هم ساخته شده بود. روستایی که زمانی وجود داشت و حالا دیگر نابود شده است. این روستا در قرن پانزدهم ناپدید شد. روستاییان و ماهیگیران پایین دره

فریاد می‌زند: «آهای! شما دارید سرازیر می‌شوید، دارید از آنجا می‌افتید.» ولی ساکنان صخره به حرف آنها گوش نمی‌دادند، حتی به آنها می‌خندیدند و مسخره‌شان می‌کردند و می‌گفتند: «خيال می‌کنید زرنگ هستید؟ می‌خواهید ما را بترسانید تا خانه و مزرعه خودمان را رها کنیم و از اینجا فرار کنیم؛ آنوقت شما بباید و جای ما را بگیرید، ولی ما آنقدرها هم که فکر می‌کنید احمق نیستیم.» خلاصه آنها همچنان به هرس کردن تاکستانها و شخم زدن مزرعه‌هایشان ادامه دادند. ازدواج کردند و عشق ورزیدند. کم‌کم تعدادشان زیاد شد. احساس می‌کردند که صخره در زیر خانه‌هایشان تکان می‌خورد و لی اهمیت زیادی به این مسئله نمی‌دادند و برای اینکه به هم‌یگر قوت قلب داده باشند می‌گفتند: «صخره سرجایش است، کاملاً طبیعی است.»

شکاف بزرگ صخره، کم‌کم در دریاچه فرو می‌رفت. مردمی که کنار ساحل بودند فریاد می‌زند: «مواطیب باشید، آب تا مج پایتان بالا آمده است.» مردم ده می‌گفتند: «چوند نگویید، فقط کمی آب از چشمها نشست کرده است. یک رطوبت مختصر بیشتر نیست.» و از این‌جور حرفها، ولی کم‌کم تمام ده در دریاچه فرو رفت و غرق شد. غلغل... غلغل... شلپ شلپ... همه چیز غرق شد... خانه‌ها، مردها، زنها، دو تا اسب، سه تا الاغ... غرعر... شلپ شلپ. کشیش، بی‌پروا همچنان به اعتراف گرفتن از یک راهبه ادامه می‌دهد: «ته ابولوی... آمینوس... سانتی...»<sup>1</sup> شلپ شلپ... آمین... شلپ شلپ... برج از نظر ناپدید می‌شود: دنگ... دلونگ... دنگ... دونگ....

شیشه‌گر پیر ادامه می‌داد: «حتی امروز هم اگر ز آن تکه سنگی که هنوز از دریاچه بیرون مانده است به اعماق آب نگاه کنید و اگر همان لحظه رعد و برق

بزند و روشنایی آن ته دریاچه را روشن کند، باز هم می‌توانید یک چیز شگفت‌انگیز آنجا بینید! روستای غرق شده با خیابان‌هایی که همچنان دست نخورده باقی مانده و حتی ساکنان آن ده را می‌بینید که راه می‌روند و به خودشان می‌گویند: «هیچ اتفاقی نیفتاده است.» ماهیها -بلو چشم‌شان- به این طرف و آن طرف می‌روند، حتی توی گوششان فرو می‌رود. ولی آنها ماهیها را پس می‌زنند و می‌گویند: «جای نگرانی نیست، این یک جور ماهی است که می‌تواند در هوا شناکند.»

«آپچی (عطسه می‌کند) عافیت باشد! متشکرم... امروز کمی هوا رطوبت دارد... بیشتر از دیروز... ولی همه چیز روبراه است.» آنها به پایین‌ترین قسمت صخره رسیده‌اند و لی باز هم فکر می‌کنند که اصلاً اتفاقی نیفتاده است.

این قبیل داستانها، با وجود غم‌انگیز بودنشان بدون تردید هنوز هم برای ما گفتنی‌های بسیار دارند.

تکرار می‌کنم، من به این شیشه‌گرهای خودم خیلی مدیونم و به شما اطمینان می‌دهم که آنها از شما بسیار سپاسگزارند؛ از شما اعضای این آکادمی... برای اینکه به یکی از مریدانشان جایزه داده‌اید. آنها سپاس و قدرشناصی خود را با شدت و حدت هرچه تمام ابراز می‌کنند.

در شهر من، مردم سوگند می‌خورند که در شبی که خبر رسید یکی از داستان‌پردازان‌های خودشان برنده جایزه نوبل شده است، یک کوره شیشه‌گری که پنجاه سال تمام سرد و خاموش مانده بود، ناگهان آتش از دهانه‌اش فوران کرد و مثل آتش‌بازی فینال مسابقات، هزاران قطعه از ذرات شیشه‌های رنگی را به طرف آسمان پاشید که بعد مثل باران بر روی دریاچه بارید و ابری عظیم از بخاری رنگین به وجود آورد.

حالا که شما کف می‌زنید، من هم یک لیوان آب بنوشم [به مترجم اشاره

می‌کند و می‌گوید: شما هم میل دارید؟ | خیلی خوب است که وقتی ما آب می‌خوریم، شما با همدیگر صحبت می‌کنید، چون اگر گوش می‌کردید، ما مجبور بودیم صدای قلب قلب آبی را که قورت می‌دهیم در گلویمان خفه کنیم و آن وقت به سرفه می‌افتدیم. پس بهتر است که با هم حرفهای خوب بزنید.

مثل اینکه: «آه، چه شب خوبی است، این طور نیست؟»

پایان تنفس: می‌رویم سراغ صفحه دیگر، ولی نگران نباشید، از اینجا به بعد سریعتر پیش می‌رود.

بالاتر از همه، امشب تشك و قدردانی رسمی یک استاد خارق العاده تئاتر نشارتان می‌شود که نه تنها برای شما، بلکه برای مردم فرانسه، نروژ، فنلاند و حتی ایتالیایی‌ها هم چندان شناخته شده نیست. ولی او تا زمان شکسپیر بدون شک بزرگترین نمایشنامه‌نویس رنسانس ایتالیا بود. منظورم روزانته بولکو<sup>۱</sup> بزرگترین استاد من و هم‌طراز با مولیر است که هر دو هنرپیشه و نمایشنامه‌نویس بودند و مورد تمسخر مشاهیر ادبی زمان خود واقع شدند. آنها بیش از هر چیز، به این دلیل تحکیر شدند که زندگی روزمره، شادیها و رنجهای مردم معمولی را به روی صحنه می‌آوردن و نیز غرور و خودخواهی قدرتمندان و بی‌عدالتی‌های پی‌درپی را؛ و خطای بزرگ و نابخشودنی آنها این بود که با گفتن این قبیل چیزها مردم را می‌خنداندند. توانگران از خنده خوششان نمی‌آید.

روزانته که بحق، پدر کمدیا دل‌آرته است، از خود، زبان خاصی ساخت. زبان تئاتر و برای تئاتر که بر مجموعه‌ای از زبانها استوار بود: گفتگوهای دره پو، اصطلاحاتی از لاتین، اسپانیایی و حتی آلمانی را همراه با آواها و اصواتی که هر یک نشانگر معنای خاصی بودند و خود، آنها را اختراع کرده بود، در هم آمیخت.

من از او آموختم که چگونه خود را از قیود شیوهٔ قراردادی نگارش آزاد کنم و با واژه‌های خاص، اصوات غیرعادی، روشهای مختلف ریتم و تنفس و حتی با سخنان پرت‌وپلا و هجو و صدای خاص، منظورم را بیان کنم.

اجازه می‌خواهم بخشی از این جایزهٔ ارزشمند را به روزانه تقدیم کنم. چند روز قبل، یک بازیگر جوان و بسیار با استعداد به من گفت: «استاد، شما باید سعی کنید انرژی و حرارت و اشتیاق خود را به جوانان منتقل کنید. باید مسئولیت خود را به آنها بسپارید. باید دانش تخصصی و حرفه‌ای و تجربیات خود را در اختیار آنها قرار بدهید.» من و همسرم فرانکا، نگاهی به یکدیگر انداختیم و گفتیم: «حق بنا اوست» ولی هنگامی که هنر خود را به دیگران می‌آموزیم، هنگامی که مسئولیت‌هایمان را به آنها می‌سپاریم، این کار چه هدفی را دنبال می‌کند؟ به کجا می‌انجامد؟

ظرف چند ماه اخیر، من و فرانکا از چند دانشگاه بازدید کردیم تا برای تماشاگران جوان، کارگاههای نمایش و سمینار برگزار کنیم. ناآگاهی و بی‌تفاوتی آنها نسبت به دورانی که در آن زندگی می‌کنیم - اگر نگویم نگران کننده - واقعاً حیرت‌انگیز بود. ما با آنها دربارهٔ وقایعی که هم‌اکنون در ترکیه علیه متهمان کشتار جمعی در سیواس<sup>۱</sup> در جریان است صحبت کردیم. سی‌وهفت نفر از پیشروترین روشنفکران دموکراتیک که در شهر آناتولیا<sup>۲</sup> گرد آمده بودند تا یاد و خاطره یک بازیگر لودهٔ قرون وسطی را گرامی بدارند، در هتل محل اقامتشان مورد محاصره قرار گرفتند و در تاریکی شب آنها را زنده زنده در آتش سوزانندند. آتش این جنایت را یک گروه بنیادگرای متعصب که از جانب بعضی از عوامل حکومتی حمایت می‌شدند، با دست خود افروخته بودند. طی یک شب، سی‌وهفت نفر از

بهترین هنرمندان، نویسنده‌گان، کارگردانان، بازیگران و بالرین‌های گُرد از روی این کرهٔ خاکی محو و نابود شدند. این گروه متعصب در یک آتش‌سوزی، تعدادی از برگزیده‌ترین نماینده‌گان فرهنگ ترکیه را نابود کردند. هزاران دانشجو به حرفهای ما گوش دادند. نگاهی که در چهره‌های آنها موج می‌زد، از حیرت و ناباوری سخن می‌گفت. آنها تا آن لحظه چیزی از آن قدر عام نشنیده بودند. ولی آنچه بیش از همه مرا تحت تأثیر قرار داد، این بود که حتی استادان حاضر در جلسه نیز چیزی در این مورد نشنیده بودند. ترکیه در منطقه مدیترانه و کاملاً در مقابل چشم ما قرار دارد و اصرار می‌ورزد که به جامعه اروپا ملحق بشود و با وجود این هیچ‌کس در مورد کشتار جمعی آنها مطلبی به گوشش نخورده بود.

مالوینی<sup>۱</sup>، یک دموکرات معروف ایتالیایی واقعاً حق داشت بگویید: «ناآگاهی گسترده در مورد حوادث جاری، حامی اصلی بی‌عدالتی است.» ولی مسئولیت غفلت و بی‌توجهی دانشجویان و جوانان بر دوش کسانی سنگینی می‌کند که بار گران آموزش و آگاهی دادن به آنان را برعهده دارند. در میان این افراد غافل و ناآگاه، آموزگاران مدارس و دیگر مربيان، بیش از سایرین مقصر هستند.

جوانان به آسانی تسلیم بمباران مطالب مبتذل و پیش‌با افتاده‌ای می‌شوند که هر روز به وسیله رسانه‌های گروهی بر آنها تحمیل می‌شود: فیلمهای سرشار از خشونت و سنگدلی تلویزیون که در هر ده دقیقه سه تجاوز جنسی، دو قتل، یک ضرب و جرح و یک سری تصادف و برخورد دهها اتومبیل روی یک پل را نشان می‌دهد و بعد هم همه چیز واژگون می‌شود و اتومبیلها، راننده‌ها و مسافرها به درون آب فرو می‌غلتند... فقط یک نفر زنده می‌ماند که او هم شنا کردن نمی‌داند و غرق می‌شود و در همین لحظه ناگهان جمعیت عظیمی از تماشاگران مشتاق

روی صفحه تلویزیون ظاهر می‌شوند که شادی می‌کنند و فریاد می‌کشند. در یک دانشگاه دیگر ما پرده از نیرنگ پروژه‌ای - که متأسفانه در دست اجراست - برداشتیم، پروژه‌ای که مبادرت به ساخت عناصر ژنتیکی کرده است و یا اگر بخواهم دقیق‌تر بگویم، پیشنهادی است که پارلمان اروپا برای کسب مجوز رسمی جهت کار بر روی موجودات زنده ارائه داده است. ما احساس کردیم که شنیدن این مطالب چگونه شنوندگان را بر جایشان می‌خوب کرد. من و فرانکا توضیح دادیم که چطور شرکتهای چند ملیتی پرقدرت که همه‌جا حاضر و ناظرند، در حال تهیه طرحی هستند جهت اجرای دسیسه‌ای که در فیلم سراسر وحشت برادر خوک فرانکشتاین به نمایش درآمد. آنها سعی می‌کنند دستورالعملی را به تصویب برسانند (و این کار را خواهند کرد!) که به صنایع، این قدرت و اختیار را بدهد که از طریق روش‌های ساخت ژن و ایجاد تغییرات ژنتیکی، موجودات زنده، یا بخشی از وجود آنها را در اختیار و انحصار خود در بیاورند.

مسئله از این قرار است که با ساخت ترکیبات ژنتیکی یک خوک، دانشمندان موفق می‌شوند خوکی بسازند که شباهت بیشتری به انسان داشته باشد. با این کار، به سهولت می‌توانند به انتخاب خودتان، یک عضو از اعضای خوک، مثل کبد یا کلیه را بردارید و آن را به بدن یک انسان پیوند بزنید. متنهای برای حصول اطمینان از اینکه بدن انسان اعضای خوک را دفع نکند، لازم است بخشهای معینی از اطلاعات ژنتیکی خوک را به انسان منتقل کنید. نتیجه اینکه یک خوک انسان‌نما خواهد داشت. (گرچه شما ممکن است بگویید که همین الان هم تعداد زیادی از این خوکهای انسان‌نما وجود دارند.)

هر بخشی از این موجود جدید، یعنی این خوک انسان‌نما، تحت پوشش مقررات «حق امتیاز انحصاری» در خواهد آمد و برای هر نوع تغییری که بخواهد

در او به وجود بیاورید، باید طبق قانون «حق تکثیر محفوظ»<sup>۱</sup> مبلغ معینی به شرکت اختراع کننده آن بپردازید. بیماریهای ثانویه، تغییر شکل‌های مهیب و هیولاگونه و بیماریهای عفونی، همه مواردی هستند که هر یک قیمت معینی دارند. پاپ به ناچار این سحر و نیرنگ دهشتناک ژنتیکی را محکوم کرد. او آن را بی‌حرمتی به بشریت و شرافت انسانی نامید و از اجرای چنین پروژه فاقد ارزش‌های اخلاقی، ابراز تالم و تأسف و آن را تقبیح کرد.

نکته حیرت‌انگیز این است که در جریان چنین اعتراضاتی، یک دانشمند امریکایی، یک جادوگر قهار - حتماً مطالبی درباره این مسئله در روزنامه‌ها خوانده‌اید - موفق شده است که یک میمون را پیوند بزند. او سر دو میمون را برید و جای آنها را با هم عوض کرد. میمونها پس از عمل جراحی چیزی نفهمیدند چون در واقع فلج شده بودند و پس از مدت کوتاهی هر دو مردند، ولی تجربه‌ای که آن شخص می‌خواست حاصل شد و نکته مهم همین جاست. اشکال در این است که این فرانکشتاین عصر جدید، یعنی پروفسور وايت<sup>۲</sup> عضو ممتاز و برجسته آکادمی علوم واتیکان است. یک نفر باید پاپ را از این موضوع آگاه کند. ما این هرزگی جنایت‌بار را برای بجهه‌های دانشگاه بازگو کردیم و آنها به ما خنديزند. حتماً درباره من و فرانکا خواهند گفت: «آنها مسخره‌اند، چه داستانهای بامزه‌ای سرهم می‌کنند». حتی برای یک لحظه هم که شده، شوک کوچکی به آنها وارد نشد که شاید این چیزها حقیقت داشته باشد.

این رویاروئی ما را در اعتقادمان راسختر کرد که کار ما - در عمل کردن به توصیه شاعر بزرگ ایتالیا ساوینیو<sup>۳</sup> این است که «حرف خودمان را بزنیم». وظیفه ما روشنفکران جامعه، کسانی که به روی صحنه می‌روند و موقعه

می‌کنند و مهمتر از همه اینکه جوانان را مخاطب قرار می‌دهند، صرفاً این نیست که روشهای را به آنها بیاموزیم. مثلاً به آنها یاد بدھیم که چطور دستهایشان را تکان بدھند، نفس خود را کنترل کنند، از شکم یا صدایشان استفاده کنند و صدایهای زیر یا بم تولید کنند. کافی نیست سبک و روش به آنها بیاموزیم. باید به آنها نشان بدھیم که چه اتفاقاتی پیرامونشان در شرف وقوع است. آنها باید بتوانند «حروف خودشان را بزنند». تئاتر، ادبیات، یا هر نوع بیان هنری دیگر که حرف زمانه خود را نزنند، چیز هجو و نامریبوطی است.

اخیراً در یک کنفرانس بزرگ که تعداد زیادی در آن حضور داشتند شرکت کردم. سعی کردم بخصوص برای جوانان توضیح بدهم که در یک مورد خاص محاکمه در ایتالیا چه اتفاقاتی رخ داده است. محاکمه‌ای که طی هفت جلسه جداگانه صورت گرفت و در پایان سه سیاستمدار چپ‌گرا، به جرم قتل یک بازپرس پلیس، هر یک به ۲۱ سال زندان محکوم شدند.

من تمامی اسناد و مدارک مربوطه را مطالعه کردم؛ این کار را هنگام نوشتمن نمایشنامه مرگ تصادفی یک آنارشیست هم انجام دادم. در آن کنفرانس، من حقایق مربوط به آن محاکمه را برشمدم و نشان دادم که کلیه اتهامات وارد، بی‌ربط و حتی مسخره بوده است. ولی متوجه شدم که برای گوشهای ناشناختن حرف می‌زنم، چون شنوندگان سخنانم نه فقط نسبت به آن مسئله خاص ناآگاه بودند، بلکه مطلقاً نمی‌دانستند که پنج سال یا ده سال پیش چه اتفاقهایی در زمینه خشونت و تروریسم افتاده است. آنها هیچ چیز در مورد اتفاقهایی که در ایتالیا افتاده بود - از جمله انفجار قطار، بمبهایی که در میدانهای شهرها منفجر شده بود و محکمات مسخره‌ای که برپا گردیده بود - نمی‌دانستند.

مشکل عجیبی که وجود دارد این است که برای صحبت کردن درباره اتفاقهایی که امروز دارد می‌افتد، باید از وقایع سی سال پیش شروع کنم و از آنجا

پیش بیایم. نمی‌شود فقط درباره دوران کنونی صحبت کرد. و توجه داشته باشید که این مسئله، خاص ایتالیا نیست. موارد مشابه آن همه‌جا، در سراسر اروپا رخ می‌دهد. من در اسپانیا هم به تلاش مشابهی دست زدم و با همان مشکل مواجه شدم؛ در فرانسه و آلمان هم همین‌طور. هنوز در سوئیز به این کار مبادرت نکرده‌ام ولی این کار را خواهم کرد.

در پایان اجازه می‌خواهم این مدال را با فرانکا قسمت کنم.

فرانکا رامه، همراه و مونس زندگی و هنر من، کسی که شما اعضای آکادمی، از او به عنوان هنرپیشه و نویسنده یاد کرده‌اید؛ کسی که در نگارش بسیاری از متون تئاتری ما نقش مؤثری داشته است.



(در این لحظه فرانکا روی صحنه یکی از تئاترهای ایتالیاست، ولی پس فردا به من ملحق خواهد شد. او نیمروز به اینجا خواهد رسید و اگر مایل باشید می‌توانیم همه با هم برای استقبال از او به فرودگاه برویم.)

به شما اطمینان می‌دهم که فرانکا از نکته سنجه و بذله‌گویی خاصی برخوردار است. یک روزنامه‌نگار از او سوال کرد: «همسر یک برنده جایزه نوبل بودن چه احساسی دارد؟» مثل این است که آدم در خانه یک بنای تاریخی داشته

باشد؟» او به این سؤال این طور جواب داد: «من نگران نیستم و ابداً احساس ناراحتی نمی‌کنم. مدت‌های مديدة در حال تعلیم گرفتن بوده‌ام. هر روز صبح تمرینات ورزشی خود را انجام می‌دهم و می‌توانم سرم را به زانوانم برسانم و به این ترتیب عادت کرده‌ام که بتوانم برای یک بنای تاریخی پایه و ستون شوم. در این کار مهارت کافی دارم.» همان‌طور که گفتم او خیلی بذله‌گو و نکته‌بین است و بعضی اوقات حتی طنزش را در مورد خودش هم به کار می‌برد. بدون وجود او - که یک عمر همواره در کنارم بوده است - من هرگز نمی‌توانستم کاری را که شما آن را شایسته قدردانی تشخیص داده‌اید به انجام برسانم. ما با هم هزاران نمایش را به روی صحنه برده‌ایم؛ در تئاترها، کارخانه‌های اشغالی، دانشگاهها، حتی در زندانها و پارکهای شهر، در زیر تابش خورشید و بارش بی‌امان باران... و همیشه با هم بوده‌ایم. ما مجبور بودیم بدرفتاریها و یورش‌های پلیس، توهین‌ها، تفکرات راستی‌ها و خشونتها را تحمل کنیم. این فرانکاست که از بی‌رحمانه‌ترین و شرارت‌بارترین خشونتها رنج برده است. اوست که با جسم و روح خود بهای بسیار گزارفی در راه بهبود شرایط زندگی افراد محروم و منزوی پرداخته است؛ راهی که همواره هدف ما بوده است.



روزی که اعلام شد من برنده جایزه نوبل شده‌ام، در مقابل تئاتری در میلان بودم که فرانکا به همراه جیورجیو آبرتاژی<sup>۱</sup> مشغول اجرای نمایش در آن بود. ناگهان انبوه خبرنگاران، عکاسان و فیلمبرداران تلویزیون مرا احاطه کردند. تراموایی که در حال عبور بود ایستاد و با کمال تعجب دیدم راننده آن پیاده شد تا به من تبریک بگوید. بعد هم همه مسافرها پیاده شدند و مرا تشویق کردند و همه می‌خواستند با من دست بدهنند و تبریک بگویند... بعدش هم یک صدا فریاد برآوردند: «فرانکا کجاست؟» و شروع کردن به صدا کردن: «فرانکا...» تا اینکه چند لحظه بعد او پدیدار شد. سراسیمه و با چشممانی پر از اشک پایین آمد تا مرا در آغوش کشد. در آن لحظه معلوم نشد از کجا گروهی سررسید که فقط سازهای بادی و طبل می‌زد. نوازنده‌گانش همه بچه‌های محله‌های مختلف شهر بودند و با ریتم سامبا شروع به نواختن کردند. من و فرانکا تا آن روز آهنگی که اینقدر خارج نواخته بشود! و اینقدر زیبا باشد نشنیده بودیم. بناور کنید، این جایزه به هر دو نفر ما تعلق دارد.

متشرکم.

ترجمه از زبان ایتالیایی به انگلیسی: پل کلاکسون



صحنه هایی از کمدی ادل آرته





تصویر انتخاب شده توسط بنیاد نوبل به عنوان نمونه نثر داریوفو  
"تولد خنیاگر سیار" که به آغاز کمدهای دل آرته اشاره دارد



## تولد خنیاگر سیار

از مایسترو بوفو ۱۹۶۹

نوشته داریوفو (نمونه نشر داریوفو به انتخاب آکادمی سوئد)

ای مردم مهریان، جمع شوید و گوش بدید، خنیاگر سیار اینجاست!  
من همان مطرب آواره‌ام.

من جست و خبیز می‌کنم و چرخ می‌زنم و شما را می‌خندانم.  
قدرتمندان را به باد تمسخر می‌گیرم و به شما نشان می‌دهم این کله  
گنده‌هایی که این طرف و آن طرف می‌روند و جنگی به راه می‌اندازند که ما  
در آن قتل عام می‌شویم، چقدر پر فیس و افاده و از خود راضی هستند. من  
چهره واقعی آنها را نشان می‌دهم. من توبیخ آنها را می‌کشم و... فیس سس...  
بادشان می‌خوابد. جمع بشوید، چون الان، هم وقتی است و هم جایش که  
مسخرگی در بیاورم و به شما چیز یاد بدهم. من معلق می‌زنم، می‌خوانم و  
شوخی می‌کنم! بینید چطور زبانم می‌چرخد، تقریباً مثل یک چاقو.  
یادتان باشد... ولی من همیشه این طور نبودم... خب، می‌خواهم به شما  
بگویم چطور شد که این طوری شدم.

من مطرب آواره به دنیا نیامدم؛ یک دفعه هم این طوری که الان هستم  
نشدم. فکر نکنید با یک باد ناگهانی که از جانب آسمان وزید به زمین آمدم و  
می‌گفتم: «آهای، این منم. چه روز خوبی است... سلام!» نه! من نتیجه یک  
معجزه هستم! معجزه‌ای که برای من اتفاق افتاد. حرفم را باور می‌کنید؟  
موضوع از این قرار است! من یک روستایی متولد شدم. یک روستایی؟ بله،  
یک دهاتی واقعی. من خوشحال بودم، غمگین بودم. هیچ زمینی هم  
نداشتیم. نه! در این دره‌ها مثل بقیه روستایی‌ها هر جا می‌توانستم کار

می‌کردم.

یک روز به یک کوه رسیدم؛ کوهی که همه‌اش سنگ بود. آن کوه مال هیچ‌کس نبود. من این موضوع را فهمیدم. از مردم پرسیدم: «نه! هیچ‌کس این کوه را نمی‌خواهد!» خب، رفتم بالای کوه تا به قله‌اش رسیدم و با ناخنها یام آن را کندم و دیدم یک تکه کوچک خاک آنجاست. بعدش هم دیدم یک جوی کوچک آب دارد پایین می‌رود. خلاصه، باز هم شروع کردم به کندن. رفتم به بستر رودخانه و آنقدر خاک به بالای آن کوه بردم که دستها یام زخم شد و پوست و گوشت انگشتانم رفت و استخوانش زد بیرون.

زن و بجهه‌هایم هم بودند. همسرم زن شیرینی است، شیرین و زیبا با سینه‌های گرد و قلبی؛ راه رفتن آرام او آدم را به یاد راه رفتن یک گاو ماده می‌اندازد. آه، او خوشگل است! عاشقش هستم و از حرف زدن با او خیلی لذت می‌برم.

بگذریم، من خاک را با دستهای خودم بردم آن بالا و درختها و سبزه‌ها بسرعت سبز شدند! پوف...! به دلخواه خودشان سبز شدند و رشد کردند. نمی‌توانید فکرش را بکنید که چقدر خوشگل شده بودند! مثل خرمائی از طلا بودند! من بیلم را به دست می‌گرفتم و پوف... یک درخت از زمین سر در می‌آورد. آن خاک واقعاً معجزه می‌کرد! یک چیز استثنایی بود! درخت تبریزی، بلوط و درختهای دیگر همه‌جا را پوشاند.

من آن درختها را وقتی ماه کامل بود می‌کاشتم؛ می‌دانستم چه کار باید بکنم. سبزیجات و غلات خوب و شیرین آنجا روید. کاسنی، کنگر، لوبیا، شلغم، همه چیز روید! برای من، برای ما! وای که چقدر خوشحال بودم! ما می‌رقصدیم و بعد چند روز پشت سر هم باریم و بعدش هم خورشید در می‌آمد و می‌تابید.

من آنجا برای خودم می‌چرخیدم و همهٔ ماها کامل بودند و هیچ وقت نه باد تند و شدیدی می‌وزید و نه مه غلیظی آنجا را می‌پوشاند. زیبا بود، زیبا! زمین مال ما بود. این مهتابی‌هایم واقعاً زیبا بودند. هر روز من یکی دیگر می‌ساختم. مثل برج بابل شده بود. زیبا با مهتابی‌های فراوان. بهشت بود، بهشت روی زمین! قسم می‌خورم. همهٔ روستایی‌ها وقتی از آنجا رد می‌شدند، می‌گفتند: «واقعاً حیرت آور است، بین از این یک تکه سنگ چه چیزهایی بیرون آورده است! ما چه قدر احمق بودیم که قبلًا فکرش را نکردیم!» و حسودیشان می‌شد.

یک روز ارباب سرتاسر آن منطقه از آنجا گذشت. نگاهی به دور و بر انداخت و گفت: «این برج از کجا سردر آورده است؟ این زمین مال کیست؟»

گفتم: «مال من است. خودم آن را ساختم. با همین دستهایم. مال هیچ‌کس نبود.»

او گفت: «مال هیچ‌کس؟ این مال هیچ‌کس کلمه‌ای است که اصلاً وجود ندارد. مال من است!»

گفتم: «نه، مال شما نیست! من پیش وکیل رفتم و او گفت: اینجا مال هیچ‌کس نیست، از کشیش پرسیدم، او هم گفت مال هیچ‌کس نیست و من آن را ساختم، تکه‌تکه‌اش را خودم ساختم.»

او گفت: «مال من است و تو باید آن را به من بدهی.»

گفتم: «نمی‌توانم آن را به شما بدهم، قربان، من نمی‌توانم بروم و برای دیگران کار کنم.»

گفت: «بابت اینجا هرچه بخواهی می‌پردازم. پولش را می‌دهم. بگو بیشم چقدر می‌خواهی؟»

گفتم: «نه، نه، من پول نمی‌خواهم، چون اگر از شما پول بگیرم، نمی‌توانم با پولی که شما به من می‌دهید یک زمین دیگر بخرم و باید بروم دوباره برای دیگران کار کنم. نه، نمی‌خواهم. من این کار را نمی‌کنم...».

ترجمه از ایتالیایی به انگلیسی: اد امری<sup>۱</sup>

## بخشش جایزهٔ نوبل<sup>۱</sup>

داریوفو از جایزهٔ نقدی خود، در راه آزادسازی سه زندانی استفاده می‌کند.

جان هوپر از رُم گزارش می‌دهد.

فو، و یکی از بازیگران تلویزیون، از رُم عازم میلان بودند. در بین راه، اتو میل سریع السیری که پر از گزارشگر بود، خود را به آنان رساند و یکی از گزارشگران به فو اشاره کرد و کارتی را بالا برده که روی آن نوشته شده بود: «شما برندهٔ جایزهٔ نوبل شده‌اید». فو، بعدها گفت: من متغیر شده بودم. ولی آکادمی سوئد، که جایزهٔ نوبل را به او اهدا کرد گفت: او «با آمیزه‌ای از طنز و جدی، چشمان ما را به تجاوزات و بی‌عدالتی‌های اجتماعی گشود». فو، هشت ساعت بعد، به مقصد خود رسید و در آنجا نیز جمع کثیری از گزارشگرها منتظر بودند تا در میان انبوهی از سؤالهای دیگر از او پرسند که قصد دارد با پول جایزه‌اش چه کار کند؟ فو گفت که این پول در جهت آزادسازی آن سه نفری صرف می‌شود که سرنوشت شرم آنها به طرزی تفکیک‌ناپذیر، با معروفترین اثر او در آمیخته بود.

مرگ تصادفی یک آنارشیست حادثه‌ای واقعی است. در ۱۵ دسامبر سال ۱۹۶۹، شخصی به نام پینوینلی<sup>۲</sup> از یکی از طبقه‌های فوقانی قرارگاه مركزی پلیس در میلان، سقوط کرد و کشته شد. در آن هنگام، پینلی به اتهام دست داشتن در انفجار بمب مخربی که سه روز قبل رخ داده بود، تحت بازجویی قرار داشت. فو، اعتقاد داشت که در یک مقطع زمانی وحشتناک، پینلی را وادار به خودکشی کرده‌اند. او و سایر اعضای جناح چپ، معتقد بودند که آنارشیست‌های

۱- نقل از کتاب روز از نر. اثر داربو فر، ترجمه رضوان صدقی نژاد.

ایتالیا بی برای انجام عملیاتی مقصو شناخته شده‌اند که با توطئه چینی سازمانهای اطلاعاتی طرح ریزی شده و راستی‌های افراطی آن را به مرحله اجرا در آورده‌اند. تا اینجا، قضیه کاملاً روشن است. آنچه در پرده ابهام فرو رفته، قتل افسر پلیسی است که مسئول بازجویی از پیشی بوده است. سالها این سؤال که چه کسی او را به قتل رسانده، همچنان بی‌جواب باقی ماند، تا این که در سال ۱۹۸۸، شخصی به نام مارینو که در حال حاضر صاحب دکه‌ای است و به توریست‌های ساحلی، نان‌روغنی و کلوچه می‌فروشد، ادعامی کند که از راز این قتل آگاه است و نام سه نفر را به عنوان مجرم معرفی کرد. در ژانویه ۱۹۹۶، دادگاه‌های ایتالیا هر کدام از آن سه نفر را به بیش از ۲۵ سال حبس محکوم کرد. داریو فو، شیوه محکوم کردن آنها را در یکی از نمایشنامه‌های سراسر طنز خود، به تصویر کشید. آنها بر اساس سخنان تأیید نشده یک شاهد که به او قول آزادی داده شده بود، مقصو شناخته شدند. عناصر اصلی و کلیدی حادثه، از جمله گلوله‌ها و ماشین فراری، معذوم شده بود. آنها، بخصوص سوفری شهروندان نمونه‌ای بودند. سوفری معلم و نویسنده معروفی بود. یکی از رؤسای سابق دادگاه حقوقی، عریضه‌ای مبنی بر درخواست عفو سوفری و یارانش تهیه کرد و ۰۰۰/۱۵۰ ایتالیا بی آن را امضا کردند. این کار باعث شد تا طیف وسیعی از مردم، از خوانندگان دست‌چپی تا سیاستمداران دست راستی، به حمایت از از این جریان برخیزند.

آن سه نفر زندانی، بر بی‌گناهی خود پافشاری می‌کنند. ولی در نظامی که کارها بندرت جریان عادی خود را طی می‌کند، محاکمه مجدد، کاری بس خطیر است و ممکن است سالها به طول انجامد.



تظاهرات بر علیه بازداشت‌های غیرقانونی در میلان



# نامه سرگشاده داریو فو به کوفی انان

آقای کوفی انان

اول ژوئن ۱۹۹۸

نيويورك

دبير كل سازمان ملل متعدد

جناب دبیر كل

به مناسبت شکل نشست خاص مجمع عمومی سازمان ملل در تاریخ هشتم لغایت دهم ژوئن ۱۹۹۸، درباره مواد مخدّر، ما خواستار رهبری جنابعالی در ایجاد فرایند ارزشیابی صادقانه و صریح نلاشهایی هستیم که در زمینه کنترل مواد مخدّر در جهان صورت پذیرفته است. ما جملگی به شدت نگران نهیدیم که مواد مخدّر متوجه فرزندان، هموطنان و جوامع ما می‌کند. همچنان گریزی جز تلاشهای همه جانبی و همگانی درون مرزهای کشورهای ایمان و نیز فراتر از آن مرزها، برای تقلیل زیانهای ناشی از مواد مخدّر وجود ندارد. سازمان ملل متعدد در این زمینه نقشی قانونی و مسئولیتی خطیر برعهده دارد ولی در شرایطی قادر به ایفای نقش خود خواهد بود که مایل باشد درباره موافقیت یا شکست تلاشهایش سؤالاتی سخت و جدّی را عنوان نماید. در حال حاضر جنگ فراگیری که بر سر مواد مخدّر در جریان است، حتی بیش از استفاده نامشروع از آن زیانبار است. در هر دهد، سازمان ملل متعدد مقاوله نامهای جدیدی به تصویب می‌رساند، که به طور عمده بر ممنوعیت و مجازات متمرکز است مقاوله نامه‌هایی که خود موجب محدود کردن قدرت هر یک از ملت‌ها در اتخاذ تدابیر و راه حل‌های مؤثر و کارآمد برای غلبه بر مشکلات محلی و منطقه‌ای مواد مخدّر می‌گردد. همه ساله دونتها خواباط قانونی و کبفری بیشتر و پر هزینه‌تری در مورد کنترل مواد مخدّر به تصویب می‌رسانند و همه روزه سیاستمندان بر رو شها و سیاستهای خشنونت‌بارتری در زمینه مبارزه با این مواد صحّه می‌گذارند. نتیجه چیست؟ ارگانهای ذیپیش سازمان ملل متعدد تخمین می‌زنند که درآمد سالانه حاصل از صنعت غیرقانونی مواد مخدّر، ۴۰۰ میلیون دلار یا حدوداً معادل

هشت درصد کل تجارت جهانی است. این صنعت جنایتکاران سازمان یافته و دولتهاي فاسد را در گلبه سطوح، تجهیز کرده است؛ امنیت ملی را مورد تهدید قرار داده، خشونت را برانگیخته و بازارهای اقتصادی و نیز ارزشهاي اخلاقی را خدشه دار کرده است. موارد فوق، پامدهای استفاده از مواد مخدر نیست، بلکه حاصل غبث بودن و شکست سیاستهای مبارزه با آن است. در بسیاری از نقاط جهان، سیاستهای مبارزه با مواد مخدر، عاملی بازدارنده در مقابله تلاشهايی است که جهت سلامت و بهداشت عمومی، جلوگیری از گسترش ایدز، هپاتیت و دیگر بیماریهای عفونی انجام می‌گیرد. حقوق انسانی مورد تهاجم و تجاوز واقع می‌شود؛ محیط زیست مورد حمله قرار می‌گیرد و زندانها انبائته از صدها هزار نفر است که قانون مبارزه با مواد مخدر را زیر پا گذاشته‌اند.

تابع محدودی که می‌توانست در جهت بهداشت، آموزش و پرورش و توسعه اقتصادی به کار گرفته شود، صرف بازداشت‌ها و به زندان افکنندنهايی می‌گردد که هزینه آن همچنان رو به افزایش است. پیشنهادهای عملی و واقع‌گرایانه برای کاهش جنایتهای مربوط به مواد مخدر، بیماری و مرگ، جای خود را به پیشنهاد ایجاد جوامعی می‌دهد که در آن مصرف مواد مخدر آزاد باشد. پاشاری بر سیاستهای جاری، تنها به سوءاستفاده بیشتر از مواد مخدر، تقویت جنایتکاران و رنج و بیماری بیشتر می‌انجامد. بارها بارها، افرادی که خواستار تجزیه و تحلیل دقیق سیاستهای جاری و توجه جدی به شیوه‌های متفاوت مبارزه بوده‌اند، متهم به «تسليم طلبی» شده‌اند، ولی تسليم طلبی واقعی هنگامی است که ترس و نخوت گفت‌وگوها را در نطفه خفه کند؛ از انجام تجزیه و تحلیل‌های جنایی ممانعت کند و شفوق دیگر سیاستهای جاری را مردود بشناسد و کنار بگذارد.

آقای دبیرکل، ما از جنابعالی درخواست می‌کنیم که گفت‌وگویی واقعاً آزاد و صادقانه درباره آینده سیاستهای جهانی کنترل مواد مخدر را پایه گذاری نماید؛ گفت‌وگویی که در آن ترس، تعصب و تحریمهای ممنوعیتهای کیفری جای خود را به عقل سليم، دانش، بهداشت عمومی و حقوقی انسانی واگذار نماید.

## ادبیات ایتالیا در دهه ۱۹۷۰

جینیفر برنس<sup>۱</sup>، دانشگاه وارویک<sup>۲</sup>

دهه ۱۹۷۰ در تاریخ جمهوری ایتالیا، سالهای سخت و پر ماجرا بود است. این دهه از اوایل سال ۱۹۶۹ پس از پاییز داغ تظاهرات کارگران صنعتی در سراسر ایتالیا آغاز شد. این موج مبارزاتی جناح چپ، عناصر راست افراطی در دولت وارتش را تحریک کرد که دست به عملیاتی پنهانی بزنند و افکار عمومی را علیه جناح چپ بشورانند.

هدف این پدیده که استراتژی تش نام گرفت، ایجاد ناامنی و بی ثباتی در جو سیاسی کشور، از طریق انجام عملیات خشونت‌آمیزی بود که بتوانند آن را به عنوان فعالیتهای جناح چپ جلوه دهند و زمینه را برای برقراری مقرارت نظامی آماده کنند. اولین اقدام بمبی بود که در تاریخ ۱۲ دسامبر ۱۹۶۹ در بانکی در پیازا فونتنا<sup>۳</sup> در مرکز میلان منفجر شد و ۱۶ کشته بر جای گذاشت. یکی از عناصر فعال جناح چپ دستگیر شد و در خلال بازجویی‌های پلیس جان سپرد. داریو فوگوشه‌ای از حوادث مربوط به این ماجرا را در مرگ تصادفی یک آنارشیست به صورت نمایشنامه در آورد. (۱۹۷۰)

حادثه پیازا فونتنا آغازگر ده سال فعالیتهای تروریستی بود، از جمله می‌توان به انفجار بمبهای در تظاهرات ضد فاشیستی در برسکیا<sup>۴</sup> در سال ۱۹۷۴ اشاره کرد که هشت کشته بر جای گذاشت و نیز قطار سریع السیر رم - مونیخ در اوت ۱۹۷۴ که هشتاد و پنج نفر در آن حادثه جان باختند. تمامی

1- Jennefer Burns

2- War wick

3- Piazza Fontana

4- Brescia

این عملیات به استراتژی تش نسبت داده می‌شود.

تلاشهای سیاسی وسیعی برای خشی کردن تروریسم صورت گرفت که مهمترین آنها آشتی تاریخی است که به پیشنهاد حزب کمونیست ایتالیا، سازماندهی شد و هدفتش تلاش در برقراری پل ارتباطی بین چپ و راست، بود. تلاشهای مذکور در اواسط دهه ۷۰ زمانی که فعالیتهاي تروریستی به اوج خود رسید و به سالهای سخت معروف شد، عقیم ماند.

تروریسم جناح چپ در بیگانهای سرخ متمرکز شده بود. این گروه کارشان را با مدیران صنایع آغاز کردند ولی بعد، هدف خود را تغییر و ضربه زدن به قلب حکومت را سرلوحة اقدامات خود قرار دادند. این هدف از مارس تا مه ۱۹۷۸، هنگامی که بیگانهای سرخ آلدومورو<sup>۱</sup>، نخست وزیر سابق و رهبر حزب دموکرات مسیحی‌ها را ریوتدند و به قتل رساندند، حاصل شد.

فعالیتهاي چپی‌های افراطی با جنبش‌های اعتراض‌آمیز ناشی از تظاهرات اوخر دهه ۱۹۶۰ در ارتباط بود. این حرکتها را می‌توان به سه دسته تقسیم کرد: جنبش دانشجویان که در سال ۱۹۶۸ به اوج خود رسید و پس از یک دوره فترت، در سال ۱۹۷۷ از سرگرفته شد؛ جنبش کارگری، که پس از نقطه اوج خود در سال ۱۹۶۹، تا سال ۱۹۸۰ با اعمال فشار بر مدیریت کارخانجات و دولت ادامه یافت و در آن تاریخ، با شکست مدیریت کارخانجات فیات، اتحادیه‌ها دستور پایان مبارزات را صادر کردند؛ سوم جنبش زنان بود که با تروریسم هیچ‌گونه ارتباطی نداشت و فعال‌ترین زمینه مخالفتها و اعتراضهاي سه جنبش مذکور در دهه ۱۹۷۰ به

حساب می آمد. جنبش اخیر، هم در سطح محلی (ارتقای آگاهی گروهها) و هم در سطح ملی (قانونگذاری در زمینه طلاق، سقط جنین و برخورداری از حقوق مساوی در کارگاهها) مؤثر واقع شد. این فعالیتهای ثمر بخش که در حاشیه فضای سیاسی انجام می گرفت و باعث شد که تنشهای موجود در مرکز از بین برود و خلاء بین مرکز و بخش حاشیه‌ای جنبش و نیز بین نهاد سیاسی استراتژیست‌ها و سیاستمداران حرفه‌ای و جنبش‌هایی که از عناصر فعال و انقلابی آماتور تشکیل می شد مشخص شود. این خلئی بود که در برقراری ارتباط و تفاهم وجود داشت و باعث می شد خشونت و تنش سالهای ترور ادامه پیدا کند و به پدیده‌ای دائمی تبدیل شود.

این مقاله در جستجوی یافتن چنین خلئی به ادبیات، یا دقیق‌تر بگوییم، به فعالیت نویسنده‌گی در طی دهه مورد نظر می پردازد تا دریابد که آیا سنت و پیشینه تعهد ادبی یا ادبیات متعهد که در دهه‌های ۱۹۴۰ و ۱۹۵۰ آن‌چنان قدر تمدن و پرصلاحت بود، در پاسخگویی به مسائل جمهوری دموکراتیک ایتالیا در دهه ۱۹۷۰ نیز مؤثر بوده است یا خیر.

ادبیات ایتالیا در دهه ۱۹۷۰ وضعیت خاصی دارد، چون در بین آثار معروف و شناخته شده دارای جایگاه کوچک و محدودی است و به جای تحول و تغییر، عمدها راکد و ساکن است. به عنوان مثال میشل سزار<sup>۱</sup> می نویسد: داستانهای دهه ۱۹۷۰، در واقع تلفیقی از مسائل و معضلاتی است که حاصل تجربیات دهه گذشته (ومقاومت در مقابل آن) است و نوع محافظه کارانه‌تر و محدودتر سبک داستان نویسی دهه هشتاد است. البته این

مسئله همواره مورد بحث و گفت‌وگو بوده است ولی به‌هرحال ادبیات غیرشعری در دهه‌های پس از جنگ تا حدودی دارای هویت خاص خود برده است ولی در دهه ۱۹۷۰، این هویت هم رنگ باخته است. از یک طرف اصلاحات انجام شده در آموزش و پرورش و حرکت به‌سوی انتشارات گسترده وابوه در دهه ۱۹۶۰، بازاری عظیم‌تر و تشنه‌تر برای رمانهای خواندنی ایجاد کرد. از طرف دیگر نگرش اتفاقی و کار خلاق، رمان‌نویسی سنتی و قراردادی را کنار گذاشت و علایق و گرایشات مردم را به سوی نوشه‌های تجربی خلاق و پویا و نفس‌کار نویسنده‌گی و نیز ارجحیت فرم و قالب نوشتار بر محتوی آن سوق داد.

باید خاطرنشان کنم که رمان‌نویسی در واقع از بین رفت و مفهوم روایت به طور جدی به محک آزمایش گذاشته شد.

مدخله‌های ادبی تنها واژه مناسبی است که بازده کار نویسنده‌گان انتخابی مرا توصیف می‌کند. آثار مکتوب قراردادی و سنتی، دیگر ادبیات تلقی نمی‌شد بلکه از نوعی آگاهی ادبی سرچشمه می‌گرفت و بیانگر تلاشی در جهت مداخله در شرایط کلی کشور بود. من با توجه به تقسیم‌بندی موجود در زمینه سیاسی، توجه خود را معطوف به نویسنده‌گان ممتازی مانند ایتالوکالوینو<sup>۱</sup> و پیرپائولو<sup>۲</sup> کرده‌ام که در مرکز فضای ادبی قرار دارند و کار خود را در محیط متعهدانه پس از جنگ، با رمانهای نثرنالیستی آغاز کردند و این اندیشه را که ادبیات باید در خدمت اهداف سیاسی-اجتماعی باشد، تعقیب می‌کردند. من کار آنها را در پرتو آثار نویسنده‌گان جوان حاشیه‌ای که نویسنده‌گی را ابزاری برای بیان مسائل سیاسی می‌دانند، مورد

بررسی قراردادهایم و در نهایت به عنوان کلیدی برای شناخت نویسنده‌گی ایتالیا در دهه ۱۹۷۰، کار لئوناردو چیاچیا<sup>۱</sup> نویسنده‌ای قدیمی‌تر را که از بسیاری جهات نویسنده‌ای حاشیه‌ای است در نظر داشته‌ام.

کالوینو سراسر دهه ۱۹۷۰ را در پاریس گذراند پس طبعاً از صحنه فرهنگی و سیاسی ایتالیا جدا بود. او نوشتن رمان را متوقف کرد و سه اثر داستانی، در پایان دهه مذکور به وجود آورد که هیچ‌یک از آنها به عنوان رمان شناخته نمی‌شد و به طرز آشکاری از آثار رئالیستی جامعه معاصر ایتالیا متمایز بود.

با وجود این، در مرکز جامعه معاصر ایتالیا، وجه دیگری از فعالیت روشنفکرانه کالوینو - یعنی وقایع‌نگاری - که حالتی مباحثه‌ای و محادله‌ای داشت، مشهود است. گرچه بخش اعظمی از تعهد کالوینو بازولینی<sup>۲</sup> از همان آغاز فعالیتشان، در کارهای زورنالیستی عرضه می‌شد، ولی با فعالیت آنها در دهه ۱۹۷۰ متفاوت بود، به این معنی که آنها مقالاتشان را به جای درج در صفحه‌ای که به مطالب فرهنگی اختصاص داشت، در صفحه اول روزنامه‌های طراز اول و روشنفکرانه می‌نوشتند.

به عبارت دیگر آنها جای مفسزان سیاسی را گرفتند و فعالیتهاي روشنفکرانه خود را به طرز محسوس و مشخصی از محدوده فرهنگی به قلمرو سیاسی منتقل کردند.

بازولینی، کالوینو را مستقیماً درگیر نوشتن مقالاتی کرد که هدفشان در حول محور تعریف نقش روشنفکر یا نویسنده در شرایط جاری دور می‌زد. او در نامه‌ای که به کالوینو نوشت خشم خود را از سکوت

روشنفکران در مورد هرج و مرج‌ها و آشوبهای جاری، این‌گونه شرح می‌دهد: «هیچ‌کس پا به میدان نمی‌گذارد تا به من کمک کند گامی به جلو بردارم و تلاش‌هایم را برای بیان این جریانها از قوه به فعل درآورم. اکنون این سکوت است که به صورت پدیده‌ای فراگیر درآمده است.»

پازولینی با اصرار و ابرام، هم‌فکرانش را به تفکر فرامی‌خواند. نامه‌اش شامل نقل قول‌هایی از مقالهٔ کالوینو است که با عبارت تو می‌گویی آغاز می‌شود و هر کدام کلمهٔ سؤالی سادهٔ چرا؟ همراه است. او توضیحات بیشتری طلب می‌کند. به عنوان مثال می‌نویسد: «تو یک سری واقعیت‌ها و پدیده‌ها را بی‌اینکه هیچ توضیحی در موردشان بدھی، مطرح کرده‌ای و این درست همان کاری است که هر ژورنالیست تلویزیون هم انجام می‌دهد.» این سخنان نشانگر آن است که پازولینی تصور می‌کند فعالیت او و کالوینو ارزشی فراتر از یک کار ژورنالیستی صرف دارد. او معتقد است که آنها به‌این دلیل که نویسنده‌گان ادبی هستند، مطالب خاص و با ارزشی دارند که به مردم بگویند. آنها لاقل این توانایی را دارند که تلاش کنند شرح و تفسیرهای عمیقتری ارائه کنند. پازولینی، این روند را در مقاله‌ای که در سال ۱۹۷۴ نوشت توضیح می‌دهد. در این مقاله او به طور مکرر ادعا می‌کند که می‌داند در پس پرده دولت دموکراتیک چه می‌گذرد:

من می‌دانم، چون یک روشنفکر هستم. من نویسنده‌ای هستم که تلاش می‌کند هرچه را که در جریان است دنبال کند، یا هر چه را که ناشناخته است و یا پنهان نگه داشته شده است به تصویر در آورد؛ کسی که دورترین واقعیات را به هم پیوند می‌دهد، اجزای منفرد و پراکنده یک کل واحد را گرد هم می‌آورد و نمای سیاسی را قابل درک و فهم می‌کند. کسی که به

هنگام گسترش و سلطه استبداد، دیوانگی و رمز و راز، منطق را  
دوباره حاکم می‌کند.

این نکته حائز اهمیت است که روشهای رسیدن به حقیقت و آگاهی که  
باژولینی در این مقاله آنچنان با اصرار ادعا می‌کند به آنها دست یافته است،  
روشهای تغییر و تفسیر ادبیات است: تلاش در جهت پیگیری آنچه در حال  
وقوع است، بهره‌گیری از تخیل برای پرکردن سکوت و خلا، گردآوری  
واقعیت‌های منفرد و مجزا و تلفیق آنها در یک کل هماهنگ و قابل فهم کردن  
آنچه به نظر بی معنا می‌رسد نویسنده روش‌تفکر به برکت آموخته‌های ادبی  
خود، دارای توانایی درکی بهتر و یا لاقل شناختی متفاوت با سایر افراد  
است. کالوینو هم به طور مشخص به نقش نویسنده اشاره می‌کند و  
می‌گوید: «آنها بی که اعتقاد خود را به قدرت کلمه حفظ می‌کنند، مسئول  
این خشونتها هم هستند.

به اعتقاد من، همیشه کسی مقصراست که ساکت می‌ماند.»

او سپس به نقش نویسنده در مخالفت با شرایط سیاسی و اجتماعی  
حاکم اشاره می‌کند و می‌گوید: «اگر ما در روزنامه مطلب می‌نویسیم، به  
این دلیل است که فضایی که کلمات در آن می‌توانند مؤثر واقع شوند، فضای  
محدودی نیست. با گسترش بحران، مسئولیت گفتن و تکرار کردن آنچه  
باید گفته شود نیز افزایش می‌یابد.» این جمله‌ها روشن می‌کند که چرا  
نوشته‌های ژورنالیستی کالوینو جایگزین داستان‌سرایی او شده است. او  
می‌گوید: «روزنامه آخرین جایی است که یک نویسنده می‌تواند در آن به  
دنبال خواننده بگردد و فوراً هم او را بیابد. نویسنده باید به جای اینکه توجه  
خواننده را به آرامی جلب کند، آن را بطلبد و به دست بیاورد.»

کالوینو به وضوح نشان می‌دهد که خودش در شرایط بسیار پرا بهام و

سراسر تنش این کار را انجام داده است. در چنین شرایطی، جایی برای فراهم کردن زمینه تشریفات خاص، پرورش و تغذیه ذهن خواننده و ایجاد تسلی خاطر او - که در رمانهای سنتی متداول است - وجود ندارد؛ در اینجا نویسنده باید سریع، دقیق، طالب و پوینده باشد و به خواننده شوک وارد کند.

زبان چنین متونی، از مقررات حاکم بر نگارش بسرعت می‌برد و آن را کنار می‌گذارد. این زبان عاری از پیرایه‌های ادبی است. در این قبیل آثار، فضای داستان و در واقع فضای ادبی را اعتراضات سیاسی اشغال کرده است. یکی از مشخصات بارز این متون این است که می‌خواهد بسرعت تجربه سیاسی - اجتماعی مهمی را ارائه کند. در چنین شرایطی، نویسنده معتقد است که هیچ نقش خاصی به عنوان رهبر ندارد، بلکه صرفاً مشاهده‌گری است که دارای توانایی منحصر به‌فردی در نگرش عمیق و همه‌جانبه به مسائل اجتماعی زمانه است.

مطالبی که در مورد جنبش نوشته می‌شوند، از نظر محتوای، دارای ویژگیهای مشترکی هستند. همه آنها به فرم رسمی و متداول سازمانهای سیاسی و اجتماعی حمله می‌کنند و خواستار در هم شکستن آن هستند. نویسنده‌گان نه تنها ادعا می‌کنند که سخنگوی جنبش هستند، بلکه معتقدند که می‌خواهند صدای اپراکنده اعتراض‌کنندگان را در قالبی واحد گرد آورند و به آن هویت و عینیت بدهنند.

در اینجا این سؤال مطرح می‌شود که آیا یک نویسنده، صرفاً بخشی از فرهنگ جامعه و به عبارت دیگر نوعی فرهنگ فرعی را نشان می‌دهد، یا کوشش می‌کند تجربه‌های خود را در قالب واقعیتی زنده و پیچیده بریزد که ضمن مشابهت با واقعیت موجود، در نهایت کمی از آن بیشتر باشد؟ مسئله

ارائه شواهد و قرایین هم مطرح است. از نظر حقوقی، شواهد و مدارک باید در برگیرنده حقیقت باشد، تمامی حقیقت را شامل شود و هیچ چیز دیگر جز حقیقت نباشد. نگاه شاهد باید نگاهی کامل، همه جانبه و عاری از هر پرايه به یک سری از وقایع و حوادث معطوف شود و بعد آنها را در معرض دید و قضاؤت توده‌ها قرار بدهد، بدون اینکه قصد داشته باشد عکس العمل خاصی را در مردم برانگیزد. ولی شاهد در نویسنده‌گی و بخصوص در نوشته‌های ژورنالیستی و ادبی، یک گزارشگر است؛ یک من است و حوالشی را که شعور و آگاهی یک فرد انسانی تجربه کرده است، با توجه به موقعیت خاص خوانندگان و شنوندگانش به شیوه خاصی بیان می‌کند و به طور دقیق و مشخص بازتاب خوانندگانش را در ذهن خود مجسم می‌نماید. یک دیگر از ویژگیهای بر جسته نویسنده‌گان دهه ۱۹۷۰ کاهش افسانه‌پردازی و افزایش واقع‌گرایی در نوشته‌های آنان است.

خلاصه اینکه در ایتالیای دهه ۱۹۷۰، نوشته و واقعیت، دو روی یک سکه هستند؛ همان‌طور که عامل نیرومندی از واقعیت در افسانه‌های دهه مذکور وجود دارد عامل داستانی پر قدرتی نیز در حوادث واقعی آن دهه، موجود است. بودریلارد<sup>۱</sup> به کیفیت تئاتری و نمایشی فعالیتهای تروریستی اشاره می‌کند و تروریسم ایتالیا را در دهه مذکور با پیشینه کمدی‌آلاته مرتبط می‌داند و آن را تروریسمودل آرde می‌نامد.

نگرش بودریلارد شاید بهترین برخورد محافظه کارانه با مسئله باشد. البته مارتین کلارک<sup>۲</sup> مورخ، هشیارانه‌تر از او می‌گوید: «یک ملودرام ملی وجود دارد که سخت می‌شود آن را جدی گرفت، مگر اینکه آدم، شخصاً

کسی را که درگیر ماجرا بوده است بشناسد.» او وقتی از بریگاردهای سرخ حرف می‌زند به سبک رمانتیک و حتی خیال‌بافی اشاره می‌کند. «اکنون دیگر ما در محدوده سوررئال هستیم.»

در واقع پیراندلو، کلارک و بودریلارد تروریسم ایتالیا در دهه ۱۹۷۰ را چیزی عظیم‌تر و عجیب‌تر از زندگی می‌دانند؛ چیزی که بیشتر به افسانه شباهت دارد.

### **Selected plays:**

- 1 - Gli archangeli giocano a flipper, 1959 - Archangels Don't play Pinnball - Arkkienkelti evät vedä höpläistää
- 2 - Aveva due pistole con gli occhi bianci e neri, 1960 - He Had Two Pistols with White and Black Eyes - Kaksi pistoolia toisella mustalla toisella vaaleat silmät
- 3 - Misteri Buffo, 1969 - Comic Mystery - Mysteero Buffo
- 4 - Morte Accidentale di un anarchico, 1970 - Accidental Death of an Anarchist - Anarkistin kuolema
- 5 - Fedayan, 1971
- 6 - Pum pum, Chi è? La polizia!, 1972 - Knock, Knock - Who's There? The Police!
- 7 - No si paga! No si paga!, 1974 - We Can't Pay? We Won't Pay! - Ei makseta! Ei maksata!
- 8 - Tutti casa letto e chiesa, 1977 - All House, Bed, and Church - Donna
- 9 - Le commedie di Dario Fo, 1977 (5 vols.)
- 10 - Tutta casa letto e chiesa, 1978
- 11 - Coppio aperta, 1983 - The Open Couple - Avoin litto, lähes levällään
- 12 - L'uomo nudo e l'uomo in frak, 1985 - One was Nude and One wore Tails
- 13 - Manuale Minimo dell' Autore, 1987 - The Tricks of the Trade
- 14 - A Woman Alone and Other Plays, 1989
- 15 - Il diavolo con le zinne, 1997
- 16 - Dario Fo Plays: 1, 1997
- 17 - Dario Fo Plays: 2, 1997
- 18 - Abducting Diana, 1998
- 19 - We Won't Pay! We Won't Pay! and Other Works, 2000

### **Some of The Books written on Dario fo:**

File on Fo By T. Mitchell, 1989/ Dario Fo and Franca Rame by D.Hirst, 1989/ The Commedia Dell' Arte from the Renaissance to Dario Fo ed. by Christopher Cairns, 1989/ Dario Fo and Popular Performance by Antonio Scuderi, 1998/ Dario Fo: Revolutionary Theatre by Tom Behan, 1999/ Dario Fo: Stage, Text, and Tradition, ed. by Joseph Farrell, Antonio Scuderi, 2000/ Dario Fo's Use of Art for the Stage by Christopher Cairns, 2000

## کتابهای نشر گل‌مهرا

ترجمه فرزین ولی	آمبیلیرپی (تبلي چشم و درمان آن)
درست و زیبا بنویسیم (خرشنسیس دوره دستان) فریدون جهانشاهی قاجار	دستورالعمل
زاله مساعد	دیکته کلاس اول (راهنمای اولیا و مریبان)
ترجمه مسعود بروزین	صدای بک دست
البزابت لانژ، ترجمه حبیه همدانی	صدوبک خوراک با تخم مرغ
My painted dreams	Mahwash Mossaed

## مجموعه نمایشنامه معاصر همراه با CD چند رسانه‌ای درباره ثنا

۱. بیگناهان
۲. پر راز بر فراز آشیانه فاخته
۳. خاندای در موته ویدثو
۴. روز از نور
۵. روزیای آمریکایی
۶. گرسنگان
۷. مرگ نصادفی یک آنارشیست
۸. مستله‌ای نیست
۹. موشهای آدمها

## کتابهای زیرچاپ

۱. آناتی از آن خود
۲. رنان و جایزه سوبل (۳ جلد)
۳. ذن و هنر ورزش‌های رزمی
۴. نقد در ثناهای معاصر (۳ جلد -
۵. همراه با CD چند رسانه‌ای)
۶. Mahwash Mossaed
۷. آنجا که روزبا منگ می‌شود:
۸. کاش خوابم ببرد (مجموعه شعر)

Blue

فرانچسکو سورینو-  
ترجمه: رضا قصیریه  
لاله موسوی

## فهرست مطالب موجود در CD چند رسانه‌ای تئاتر

دیوید آیوز / جان استاین بک / ادوارد الپی / داریو فو و فرانکا رامه /

ویلیام سارویان / کن کیسی / کرت گنس

شرح حال، نقد آثار، مصاحبه، مقاله، نقد و سخنرانی نوبل به زبانهای

(فارسی، ایتالیایی، انگلیسی، فرانسه، سوئدی، اسپانیایی، ارمنی، ترکی).

تصویرهایی از اجرای نمایشنامه‌ها، و زندگی این نویسندهان. نقد و بررسی

اجرای سه نمایشنامه در ایران. ۷ کتاب داستان از سارویان به زبانهای (انگلیسی،

ارمنی، اسپانیایی) مرگ تصادفی یک آنارشیست به زبانهای (ایتالیایی،

انگلیسی)

تاریخ تئاتر در جهان از آغاز تا به امروز

تاریخ ماسک در جهان و کاربرد آن در تئاتر، همراه با تصویرهایی از

ماسکهای مختلف در قاره‌ها و کشورهای مختلف.

تاریخ گریم از ۲۶۰۰ سال پیش از میلاد تا قرن بیست و یکم - آموزش گریم

برای تئاتر همراه با متن و صدھا تصویر راهنمای

تاریخ تصویری لباس از ابتدا تا به امروز

طراحی لباس برای صحنه همراه با تصویرهای راهنمای

آموزش رنگ کردن پارچه برای استفاده در تئاتر - تاریخ رنگ کردن پارچه در

جهان همراه با تصویرهای راهنمای

پوستر تئاتر از قرن هجدهم تا به امروز

تاریخ رقص در تئاتر

تاریخ تصویری طراحی صحنه

تاریخ تصویری نورپردازی صحنه

تئاتر خیابانی

سارا برنارد

مکبث به کارگردانی ارسن ولز

نقاشیهای قرن هجدهم و نوزدهم مربوط به اجراهای شکپیری

نمایشنامه‌ها و تصویرهای مربوط به طراحی صحنه به طریق سه بعدی

معرفی نرم افزار مینی کد ۷ : برای استفاده در طراحی صحنه، نورپردازی

صحنه، طراحی لباس و طراحی حرکت بازیگر در صحنه

